اللہ یجتبی الیہ من یشاء و یہدی الیہ من ینیب

الحمد للہ والمنۃ کہ درین زمان فرخی اقتران نسخۂ نادر الوجود آفتاب آب انانیت انتساب مسمی ۔

فوائد رکنی

یعنی ملفوظات قطب المشایخ حضرت شرف الحق والشرع والدین رح

یحیی منیری رح

حسب فرمایش محمد علی شاہ قادری نقشبندی اورنگ آبادی عفی عنہ

باہتمام سید محمد محسن مالک المطبع برادر سید محمد سلطان عاقل دہلوی

مطبع رضوی دہلی واقع چھتہ بازار

اشتہار

شایقین علم وحقایق وتصوف کو مژدہ ہو کہ ورنیوالا علم وحقایق وتصوف کی مشہور کتابوں کا ذخیرہ جو نایاب روزگار اہل فن کے گرامی حضرات کے تصانیف کو طبع کیا چاہتے ہیں جسکی فہرست اور اعلان ساتھ ہی ساتھ کیا جاویگا مگر بالفعل چار کتابیں ہمارے یہاں طیار ہیں۔

فوائد رکنی۔ ملفوظ حضرت شیخ شرف الدین یحیی منیری۔ حقیقت میں سالکان طریق کیلئے اس سے بہتر رہبری کرنیوالی اور رہبر کا کام دینیوالی اور مختصر مفید وجامع ومحتوی وکثیر المعنی دوسری کتاب ہو نہیں سکتی۔ خریداران بلدہ کیلئے قیمت عہ سکہ محبوبیہ اور غیر ممالک کیلیے مع محصول ڈاک ۱۲ر کلدار

رسالہ مجالس کلیمی ملفوظ حضرت شیخ کلیم اللہ جہان آبادی قدس اللہ سرہ۔ دنیا میں کمیاب اور نایاب فن تصوف کی عمدہ کتاب ہے یہ وہ کتاب ہے کہ خواجہ محمد کامگار خان نقشبندی خلیفہ شاہ نظام الدین اورنگ آبادی نے اوسوقت کہ زمانہ میں محض شیخ کے مجالس سے اکتساب فیض کیلئے اورنگ آباد سے دہلی کا سفر کیا تہا اور اوس مبارک قیام میں اس مجموعہ کو قلمبند فرمایا خریداران بلدہ کیلئے عہ سکہ محبوبیہ غیر ممالک کیلئے مع محصولڈاک ۳ر کلدار رسالہ توحید من کلام خجستہ نظام سیدنا ابو العلا اکبر آبادی کیلیے محبتیما ... ... کتاب اور ... ل مقصود کو پہنچانیوالا رسالہ ہی خریداران بلدہ کیلئے قیمت ۴ر سکہ محبوبیہ غیر ممالک کیلئے مع محصولڈاک ۲ر رسالہ عمل الیوم و الیلۃ من تصنیف حضرت سیدنا محمد یونس خلیفہ سیدنا کا مختصر رسالہ رات دن کے ورد کیلئے بہت مفید اور صحیح کتاب ہے علی الخصوص سلسلہ ابو العلائیہ کیلئے ضروری دستور العمل ہی خریداران بلدہ کیلئے قیمت ۱۲ر سکہ محبوبیہ غیر ممالک کیلئے مع محصولڈاک ۳ر

پتہ۔ حیدرآباد محلہ چنچل گوڑہ قریب مکان نواب دولہ خان احمد علیشاہ قادری۔

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچه سپاس بے قیاس مر صانعی راست که وجود آدم را جامع صنائع و بدائع خود ساخته و از خلعت زیبائی انی جاعل
فی الارض خلیفه بنواخت احمد لمن علی احسانه و تعالی علم و فضل و هنر مظهر کل ساخته از عطیت عظمی و علم آدم الاسماء
کلها بپرداخت تعالی الله شانه و ثنای لا تعد مر خالق را است که بنی نوع انسان را باکرام نطق و عقل تمیز بر سائر حیوان شرف داده از تاج تشریف
ولقد کرمنا بنی آدم سرفراز فرمود سبحان الله بکرمه و بایراد احکام اوامر و نواهی و بارشاد کلام الهی زبدة الخلائق ساخته
خلق الانسان علمه البیان ممتاز نمود تقدس الله بقدرته و فراوان محمدت محمود که هر چه بعالم نقش بست بطفیل ذات اوست
لولاک لما خلقت الافلاک آیتیست جلیله بر یگانگی ذات او ذاتش حرز جان و یادش روح روان و بیکران صلوات و متواصل تحیات که آنچه در کائنات
است بر همه عنایات اوست و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین حدیثیست شاهد بر یکتائی صفات او طاعتش ایمان و محبتش ایمان علیه افضل
الصلوة و اکمل التحیات و صد رحمت حق بر آل عظام و اصحاب کرام او باد که هر یکان خاصگان حضرت صمدیت و مقربان جناب احدیت اند
رضی الله عنهم و رضوا عنه اما بعد اضعف العباد و غلام بارگاه رشید خادم درگاه شاهدیه خاکسار ازلی سید مقبول علی قاسمی
علی متوطن قصبه ربیٹ بخدمت عظام ذوی الاحترام ماهران رموز طریقت و عارفان اسرار حقیقت عرضه میدارد که این رساله
افادت مآب و نسخه افاضت انتساب المسمی به فوائد رکنی که طالبان را مطالعه آن دیده بصیرت میکشاید و شایقان صادق را مرام
عقیدت مینماید از هر الفاظ کتابی است مملو از اسرار حقیقت و از هر مضمون بیانی است از سعادت انوار معرفت مشتمل انوار و آثار زیبا صفتش روشن و طور تجلی معرفت
از سوادش چشم طلب هر کلمه اش الهامی است از رشد و ارشاد و هر فقره آن فقره ایست از صدق و صفا و سواد و عبارتش مرغوب دل اهل دل مقالش خوش
اسلوب جوهر فرشش مرآتی است پر جلا از حقیقت انتقالاتش مردمک است بینائی دیده بصیرت مطالعه اش اسامی تصنیفش دارد تصفیه قلب را صیقل قرآنش
جلائی دل را کیفیتی دارد اکسیر یعنی از ملفوظات فیض آیات مخدوم جهان قطب زمان عالم ربانی کامل مکمل امام المتقین مخدوم العالمین اشرف الاولیا
اعلم الاصفیا شیخ الاسلام و المسلمین جناب حضرت مخدوم شاه شرف الدین احمد بن یحیی منیری بهاری قدس الله سره که از مشاهیر اولیا
اند بمرتبت مطالعه نمود سید شاه احمد صاحب دیدم با نشاط تمام که همه اش مقامات و مقالات است این نسخه ایقان عزیز و کمیاب است و پوشیده
از چشم اغنیا اکثر اوقات از مطالعه آن سعادت این جاهل میگردید این بنده را هم از حسن اتفاق نوبت مطالعه آن در رسید تمنای طبیعت بود
و منتهای وقت چنان شد که اگر اظهار این گنج مخفی بر صاحبان ذوق و شوق کنم و سلسله تمام بهم تا همه مسلمانان را ازین سما اهل دل و مسلمانان را طریق اعتقاد
ازین فوائد ابدی و منفعت سرمدی حاصل آید و هم اشتیاق فیض حضرت مخدوم عالم مشرف شود بنا بر آن باجازه عموم صاحبان معاونت درد طبع از آن سکیم الهم ارنا
علینا والعفو نعما کفیر اعمال مید دم هر صاحبانی که بشرف مطالعه این کتاب مستفیض شوند این بنده را هم بحسن سنای دعا خیر یاد فرمایند والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا مر خدای را که وجود انسان را بشرف تشریف یحبهم و یحبونه مشرف گردانید و درجات اولیا را بمنت
اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری مکرم و معظم گردانید و معاملات ایشان را بدرجه رسانید که لا یسعنی فیه
ملک مقرب و لا نبی مرسل و صد هزاران درود بر جان پاک سرور عاشقان و تاج سر عارفان محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم که سعت اولیا و انبیا بطفیل او زیبا آمده و حله ولایت بر تن اولیا باتباع او حسنت
گشته اگر او نبودی نه افلاک بودی نه ملک نه عرش بودی نه کرسی نه آدم نه آدمی لولاک لما خلقت الافلاک
و بارواح مطهر صحابه کرام و خلفاء عظام که هر یکی مثل آن بدر منیر ستارگان نور افشان بخلعت خاص
مخصوص اند و گفت که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم اما بعد حاجی رکن الدین زائر الحرمین
بحضرت قطب المشایخ اوحد العصر غریب الدهر شیخ شرف الدین شرف الحق شرع الدین احمد یحیی منیری
متع الله المسلمین بطول بقائه و دام علینا نعمة لقائه عرضداشت کرد و التماس نمود که برای این
درویش چند فوائد از مکتوبات نویسند تا مرا ورد شود و حضور مونس روزگار گردد بلطف قدیم و شفقت
عمیم التماس بیچاره را باجابت مقرون شد بعده این فوائد خوب و عبارات مرغوب بقلم مبارک خود
در سلک کتابت در آورده تا جماعه مسلمانان از صغار و کبار در لیل و نهار فائده گیرند هر که این فوائد را
بنظر تحقیق و امعان دقیق بجهد دل و اعتقاد تمام نه بر رسوم و عادت مطالعه کند بیابد آنچه باید و ببیند
آنچه بیند و الله الموفق لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم فائده بدان ای برادر جنیا که

بظاهر نماز و روزه فریضه است در باطن عشق و محبت فریضه است و تخمیر مایه آن درد و اندوه است
عشق بنده را بخدا می رساند ازان معنی عشق فرض آمده حیات از عشق می شناس و ممات
بی عشق می یاب چنانکه گفت **بیت** مجنون عشق را دگر امروز حالت است + که اسلام دین لیلی و دیگر
ضلالت است + گویند عشق آتش است هر جا که رسد بسوزد و دل محبان آتشکده آرمیده اگر ذره
ازان بیرون افتد کون و مکان سوخته گردد تا گویند همه جهان را با آتش دوزخ عذاب کنند و دوزخ را
با آتش دل اگر دریاهای پر آب در باطن ایشان ریزی همه آتش گردد و آتش ظاهر همه هیزم دان
مر آتش باطن ایشان را ازینجا گفت **بیت** هر که اندر عشق چون آتش نشد + هیزم او در عشق
هرگز خوش نشد + گویند چون فردای قیامت عاشقان سر از گور بردارند بجود در نگرند اگر
ذره اندوه ایشان کم شده باشد چندان فریاد کنند که دوزخیان را بر ایشان رحم آید ازین معنی
گفت **بیت** گر شود این درد دامنگیر تو + بس بود این درد دایم پیر تو + ای برادر اگر توانی
ذره سوز عشق امروز حاصل کنی که این صفات بر تو در گور خواهد بود یَوْمَ لَا یَنْفَعُ مَالٌ وَّلَا بَنُوْنَ اِلَّا
مَنْ اَتَی اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِیْمٍ ازین معنی گفت ؎ در گور برم از سر گیسوی تو تارے + تا سایه
کند بر سر من روز قیامت + ای برادر راه عاشقان راهی است بوالعجب کار محبان کاریست
با هول و عجب هر نامردی نتواند شنید و نه هر ... تواند کشید مجنون باید تا سنگ ملامت تواند
خورد و فرهاد باید تا کوه بیستون تواند کند زلیخا باید تا نام یوسف تواند برد ع رو بازی
کن که عاشقی کار تو نیست + ای برادر گرامی که پیشوای عاشقان را جلوه بر دار کردند امام
شبلی رحمة الله علیه مناجات کرد گفت الهی دوستان خود را چند کشی گفت تا دیت یابند پرسید
الهی دیت ایشان چیست گفت جمال و لقاء من قَتَلْتُهٗ فَاَنَا دِیَتُهٗ خوب گفت هر که
گفت **بیت** بی جرم و گناه عاشقان را میکش + بس بر سر گورشان زیارت میکن +

بیت ای آشنای کوی محبت صبور باش ✤ بیداد نیکوان همه بر آشنا رود ✤ ای برادر
خلعت عشق خود هر کسی را ندهند و بدان هر کسی لایق عشق نباشد هر که عشق را شاید خدای را
نشاید و هر که عشق را نشاید خدای را نشاید و محرمان عشق دانند که چه حالت است اما نامحرمان
را از عشق چه خبر قدر عشق عاشقان دانند جهانی در طلب بهشت شده اند یکی را مبینی که طالب
عشق است از بهر آنکه بهشت نصیب نفس است و عشق نصیب جان هزار کس طالب مهره
باشند یکی طالب دُرّ و جواهر نباشد ای برادر مرکب عشق مرکبی است که بیک تک
از دو عالم بیرون شود و جولان در لامکان کند چنانچه گفت **مثنوی** در عالم عشق اگر یکبار آئی تو ✤
در دفتر عشق در شمار آئی تو ✤ جبرئیل امین رکاب دار تو بود ✤ بر مرکب عشق اگر سوار آئی تو ✤ ای
برادر از سر خود برخیز و خود را به عشق تسلیم کن و چون خود را بدو تسلیم کردی رسیدی میدان که جمله
انبیا چه پیدا و اولیا که در راه نهاده اند چیست از بهر آنکه تا دیدهٔ عاشق روز بروز پخته گردد تا طاقت
بار کشیدن دیدار دوست بی حجاب یابد انشاء الله تعالی **بیت** رسیده من بدریایی
که موجش آدمی خوار است ✤ نه کشتی اندر آن دریا نه ملاحی عجب کاریست ✤ کشتی این دریا عشق است
و ملاح این دریا عنایت حق است خوف و خطر این دریا گوناگون است چه کند کلمات این
بیچاره پیش دار امید است که از تلاطم امواج این دریا که موجش آدمی خوار است از مطالعه
این بسلامت بگذرد و هر عقده که در عبور این دریا پیش آید حل آن از اینجا طلب کند که آن
برادر بر معانی کلمات مطلع گشته است و بر قانون اشارت آن وقوف یافته است چنان
تصور کند که از زبان کاتب شنود اَلْقَلَمُ اَحَدُ اللِّسَانَیْنِ خاطر جمع دارد که از بخت بلند است که
مظفر باد در و لؤلؤ این دریا عزیز است و جواهر او عزیز تا غواص او عاشق صادق جانباز نه هر
خسی و مخنثی ناشسته رویی و تشنهٔ پرستی رحمت بر جان پاکش باد که گفت **ع** رو بازی

کن که عاشقی کار تو نیست - علی الدوام هر نسخه که بر آن برادر رسیده است مطالعه کند بحضور
دل نه بحکم عادت چون قصه و افسانه بزرگے را پرسیدند که چون زمانه آید که این طایفه را
نیابم حکیم گفت هر روز نسخهٔ ایشان یک جزوے باید خواند لابد چون آفتاب غایب شود
روشنائی بچراغ گیرند ما فیه گفت بیت از بخت بدم اگر فرو شد خورشید + از نور بخت
مها چراغ گیرم + فائده بدان اے برادر فتوائی شرع که هر یکے را بر نیت او حشر کنند
اگر در درون تو ادب طلب حق غالب است ترا با طالبان و عاشقان حشر کنند و ثواب
ایشان نیست قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان لله جنة لیس فیها حور
ولا قصور یتجلی ربنا ضاحکا اینجا بهشت و دوزخ کجا گنجد و اگر در درون تو ارادت و
طلب بهشت غالب است ترا با زمرهٔ اهل صلاح حشر کنند جزای ایشان نیست جنّٰت
الانهر ذلک جزاء من تزکّٰی و اگر در درون تو ارادت و طلب دنیا غالب است ترا با اهل دنیا حشر کنند و جزای
ایشان نیست ذرهم یلهیهم و یمنیهم ما یشتهون اینجا خاک بر سر باید کرد و ماتم خود باید داشت
اکنون نیکے بنگر که در درون تو چیست عشق و محبت خدائی غالب است یا عشق و محبت
بهشت غالب است یا عشق و محبت دنیا غالب است هر چه غالب است میدان که آن باشد
چون آن طلب عشق و محبت خدا غالب باشد حجاب از میان بردارند و در مشاهده دوست یک
جان چه بود صد جان بیواسطهٔ ملک الموت بدوست سپارد که ملک الموت از آن خبر ندارد
چنانکه گفت بیت در عشق تو عاشقان چنان جان بدهند + کانجا ملک الموت نگنجد هرگز
در هفت آسمان این ندا بر آید وصل الحبیب الی الحبیب که دوست بدوست رسید
و طالب بمطلوب پیوست و واسطه برخاست خوش گفت سرگفت بیت چون حد آمد وصال
را حاله + سر فرو شد گفت و گوی و لاله + و چون آن طلب محبت آخرت غالب بود آخرت را

بدان جمال و زیب و زینت که او راست در مقابله او پدار ندتا بدین آن با نہراران روح و راحت جان دہد چنانکہ گفت بیت دان کہ ہر چیز یکہ سودائے توانست * چون بمردی نقد فردائے توانست * و چون آن طلب و محبت و دنیا را بدان زشتی که دارد در مقابله او بدارند تا بہزار سختی و دشواری از دیدن او جان بدہد چنانکہ گفت بیت ہر چہ در دنیا حیالت آن بود تا ابد راه و صالت آن بود * چون مقرر شد اکنون بدان اے برادر ہر چہ ہمہ عالم سباع و وحوش است از حیوانات از ہر آن یکے صفتے در آدمی ہست ہر کدام کہ غالب خواہد بود فردائے قیامت حکم بدان صفت خواہد بود نہ بصورت یعنی بدان صورتش گردانند چنانکہ مثلاً اگر بر کسے صفت غضب امروز غالب بود فردا بصورت سگے حشر کنند و اگر بر کسے صفت شہوت امروز غالب بود فردا بصورت خوکے حشر کنند و اگر بر کسے صفت کبر امروز غالب بود فردا بصورت پلنگے حشر کنند اگر بر کسے صفت چاپلوسی امروز غالب بود فردائے قیامت بصورت روباه حشر کنند و دیگر صفت ہمبرین قیاس باید دانست و در خبر است خلیل اللہ علیہ السلام فردا آزر را ببیند که در دوزخ میبرند در حال صورت کدام فضیحتے ازین تبر است که من در عرصات استاده و پدر را در دوزخ میبرند در حال صورت آدمی از ظاہر آنه ربر کشند کفتارے گردد که در دنیا این صفت در و غالب بود خلیل اللہ علیہ السلام را گویند تو را با این کفتار چہ نسبت و چہ قرابتی و سگ اصحاب کہف را از صفت او صورت آدمی گردانند و در صفت آدمیان آرند که او سگ صورت و آدمی صفت بود و آزر را آدمی صورت و کفتار صفت بود ازینجا معلوم کن که صورت را ہیچ اعتبارے نیست اما اہل جہل را امروز نظر بصورت است اے برادر بسا آدمی صورت بود امروز که تو ہمی بینی در صف سباع و وحوش استاده کنند و بسا سباع و وحوش صورت بینی امروز که فردا در صف آدمیان در آرند

این عقبه مشکل است و کارے سخت و کسی مشغول نه گردد خداوند آن بصیرت پس غافل نباید بود
آهسته آهسته عادت باید کرد تا چیزے ازین صفات کم شود و اگر توفیق خداوند دست دهد
بکلی دفع شود و کارے عظیم پدید آمده بود و هر که خواهد که بداند فردا بکدام صفت خواهد بود دائم در
خود نگرد که کدام صفت بروے غالب است فردا همان باشد این مقدار دانستن دشوار نیست چنانکه
اگر کسے خواهد که بداند که خداوند از وے خوشنود است یا ناخوشنود در اعمال خویش نگرد اگر همه
طاعت است داند که از وی خوشنود است که نشان خوشنودی طاعت است و اگر همه معصیت است
داند که از وے ناخوشنود است که نشان ناخوشنودی معصیت است و اگر هر دو بود حکم لغالب
کنند و روزگار امروز بیش نیست چون اینجا کارے نبود آنجا هم نبود و اگر این صفات خسیس در کسی
مانده بود و گذشته و اگر در بهشت فردا فرود آید و همه نعمتها بسر او فرو ریزند آن صفات برنگردد
و از آنچه باشند گشتنی نبود پس این مردے بود از خود باز مانده و بدولت خود نارسیده اینجا ببایست
که برگردد چون آن اینجا نگشت آنجا هم نگردد اینجا گفت **بیت** پاک شو تا از اهل دین گردی * و آن
دینان باش تا چنین گردی * **فائده** بدان اے برادر در هیچ چیزے تو فریضه تر و فائده تر از
طلب حق نیست اگر به بازار روی او را طلب و اگر بخانه آئی او را طلب و اگر به مسجد شوی او را
طلب و اگر بخرابات روی او را طلب و اگر عزرائیل آید بر تو منگر تا از طلب فرو نایستی عزرائیل
را بگوی تو کار خود میکن من کار خود می کنم **نقل است** که پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم مسواک
در دهن داشت عزرائیل در آمد گفت چه میفرمائی باز گردم یا آنچه فرموده اند پیش برم حضرت
رسالت مسواک از دهن دور نکرد و گفت تو کار خود میکن و من کار خود میکنم اگر در دوزخ فرود
آرند باید که از طلب فرو نایستی بگو با مالک متعهده همه بر سر قعر دل امیزن و ما را طلب قدمی
میزنم تا کار کجا رسد و اگر در بهشت فرود آرند بحور و قصور منگر در کوی طلب میپوی و قصه این

حدیث میگوئی بعیت گر هر دو جهان دهند ما را + چون وصل تو قیمت بے نوایم واے برادر
هزار هزار راکع و ساجد بوده‌اند و هزار هزار متحیر و مدهوش در اسرار وے بوده‌اند و هزار هزار سوخته
در کار وے بوده‌اند و قومے بے باک را آن خاک بباد فرماید و بدیشان مطیعان و عابدان برگزیند
بے سابقه خدمتے و بے مقدمه شفاعتے گفتند اے مشتے خاک الست بربکم نه من
رب شما ام در ساعتے خراباتی را برگزیده بر متکا اقبال در مشاهده ذو الجلال نشانند و هم
نواختی و قبولی هر لحظه تحفه و هر لحظه درود و تحایا و صد عتاب و درگران مناجاتے انگنند
هر دم حسرتے و غضبے یکے را از تنهانه بیارند طراز اعزاز و قبول بر کسوت او کشند دیگری
را از مسجد بیرون کنند و رشته طرد در گردنش در آویزند چنانکه لطف در کار است قهر
هم در کار است اے برادر این راه نا امین است و منزل بس دور و مجنون عاشق در دمے سر نشاند
چنانکه جز جان و جگر نیست شکار خور او زر آنست که هر سرے ندارد و سر تو بس خوش که طاعت
که بوقت نزع وَقَدِمْنَا اِلیٰ مَا عَمِلُوا بباد فنا نیاز بر دهند و بس سینه آبادان که در حالت
سکرات موت وَبَدَا لَهُم مِّنَ اللّٰهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ خراب کنند روزیرا که در لحد از قبله بگردانند
و بس آشنا را در شب نخستین بیگانه خوانند یکے را گویند نَمْ کَنَوْمَةِ الْعَرُوسِ و دیگری را گویند نَمْ
نَوْمَةَ الْمَنْهُوسِ روی میباید که در میان اهل کرم بود و نا مبارک و بدبخت را نیز گویند روی
نبیاید که هیچ طاعت باز نگردد و قبولی نبیاید که از هیچ معصیتے نه اندیشید خلیل الله را از آزر
ببین وَيُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ میخوان و کنعان را از سرای نوح بنگر وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ
میدان اثبات آدم به بین که زبان زلت محو نکرد و نفی ابلیس به بین که اثبات طاعت سود
نداشت چنانکه لَهُمُ الْبُشْرٰى خوانندگان را از عدل راه است لَا بُشْرٰى يَوْمَئِذٍ لِّلْمُجْرِمِيْنَ
راندگان را در راه است چنانکه سِيْمَاهُمْ فِيْ وُجُوْهِهِمْ مِّنْ اَثَرِ السُّجُوْدِ بیان است

یُعْرَفُ الْمُجْرِمُوْنَ بِسِیْمَاهُمْ نشان است فائده اے برادر راه ناامین است و منزل بس
دور و قافله ضعیف و دل بیچاره و فرصت عزیز اینجا چه آرام و قرار است و چه جای تدریس
و کبر و دراعه و دستار و کلاه و قباست آتش در همه باید زد و ماتم خود باید داشت و همان باید
گفت که آن بیچاره گفته است بیت بر دغابازی روزگارم چون کنم + بر نباید هیچکارم چون کنم +
افسوس هزار افسوس روزگار بغفلت بگذشت و عمر تمام شد کار ناساخته ماند و سفر آخرت پیش
آمد در بقیه عمر اگر هیچ نبود بارے ماتم خود باید داشت و همان باید گفت که آن سوخته گفته است
بیت درد در ادار و کجا خواهیم کرد + عمر شد ماتم کجا خواهیم کرد + در آخر شب چون گناهگاران
و بدکرداران از درد دل به آب دیده و با بیچارگی تمام این مناجات گوید بیت ای روز سیاهم
گردان نا امید + از سر لطفت سیاهم کن سفید + پس غافل مباش که کار سخت دشوار است و راه
دراز در نشیب و شیطان و نفس و سیلاب مرگ و گور و عقاب آخرت که رسیدنی است که آن زهرها است
[illegible] کجا مید [illegible] بیچاره این درد نیابید و گفت بیت کاشکی هرگز نبودی نام من +
تا نبودی جنبش و آرام من + عارفی مر خواجه ابراهیم ادهم را گفت رح بنشین تا از تو علم طریقت
بشنوم گفت اے برادر دیرست که من در ماتم خود نشسته ام گفت چرا گفت از آنکه چون فرشته
صورت مرا در رحم مادر تمام کرد گفت الهی سعید نویسم یا شقی نمیدانم جواب چه آمد و چون ملک الموت
گوید الهی جان این بنده بر سعادت قبض کنم یا بر شقاوت نمیدانم جواب چه آید و چون فردا قیامت
فرشته گوید الهی این بنده را سوے بهشت رانم یا سوے دوزخ نمیدانم چه جواب آید اے
برادر در راه دین همه زهاد و عباد و عالم از هیبت تیغ بے نیازی اِنَّ اللّٰهَ لَغَنِیٌّ عَنِ الْعَالَمِیْنَ
سرگردان اند و همه صدیقان جهان از سیاست لِیَسْئَلَ الصّٰدِقِیْنَ عَنْ صِدْقِهِمْ لرزان
و ترسان اند پس خرمن طاعت که بوقت نزع وَقَدِمْنَا اِلٰی مَا عَمِلُوْا بباد دے نیازی

برسید پس سینه آبادان اندر حالت سکرات موت و بگذاشتم ... اللّٰهم تا آن گوید که بخشیدند
شراب می‌کند گناه مغفرت نگرفت را که تهجد هزار سال نشکست و گناه بود و لباس تنگی از سر تن بیرون کشند
اندام از فضیلت حقیقی به چه پایانی ادعی نشده گناه مرا یا خود را اگر یک گناه بود هم الهم
ملامت در شنیده از سینه بیرون می‌کنند و در طریق نگاهات می‌بندند فمثله کمثل الکلب ان
تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث گفته بر کف است ... بیا ولیکن را چه کفر و چه دین ٭ ای
ایشان را چه شکست چه یقین ٭ است برادر اینجا چه جای قرار و آرام است و چه جای
خوشی و خرمی نقل است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم جبرئیل صلوات الله علیه
را پرسید که یا اخی جبرئیل هیچ گاه ترا چه گوید است گفت یا رسول الله تا ... را اندام را افتاده اند
هیچ کسی را قرار و آرام نمانده است اکنون ای دانی که ما برای آنچه باید کرد و فرصت هست لکن
او کان شب و روز غم خود باید خورد و زنان گریان خاک حسرت بر سر باید کرد که تعطیل و ناامیدی
منشر کار است تا اگر ایمان مردان نبود ایمان پیرزنان ... بود چه توان کرد اگر دولت
نور رسید فیروز شد باری چراغ ... خوش گفته ... است از ... اگر ...
نور شمید ٭ از نور رفته با پیرلنگه گیریم ٭ و اگر تو ... برادر ... و ...
و چه ترسا و چه جهود است ای برادر امروز هر که تو ... دنیا ایمان را سلامت بدر برد وست
و خواجه جنید و شبلی روزگار ما اوست دیگر چه خیالست پیش ... بیرون گور او شد کرامت
چه منبری ٭ ایمان اگر بگور بری از کرامت است ٭ پس ای برادر اقتدا و تشبث بدین
کن و خود را از وسوسه وسواس شیطان نگاه دار و تا در دست شیطان نیفتی و اگر افتاده خود
را از وی دریاب تا کار از دست نرفته است علاج آن بکن پس هوشیار باید شد و غم خود
باید خورد تا در توبه گشاده اند اینجا گفت رباعی ای پیر گنهکار در توبه گشاده است ٭

انواع علم بهتر تو آماده نهاده است ❊ بشتاب سوئے توبه که از مادر گیتی ❊ از کردن تاخیر
بسے واقعه زاده است ❊ فائده بدان اے برادر پاک بودن از گناهان از اول آفرینش
تا آخر کار فرشتگان است و پلید بودن بگناه از اول آفرینش تا آخر کار شیاطین است گناه
کردن و توبه کردن کار آدم و فرزندان اوست اے برادر بنده مجبور گناه ماخوذ نیست
ماخوذ بترک توبه است نه بگناه اگر بنده گناهے کرد و توبه کرد اجماعست که ماخوذ نیست۔
اَلتَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهٗ گناه از آدمی چه عجب که ترکیب او از شهوات
و هوا معجون است و شیطان در پے و نفس کافر در درون پیراهن است اے برادر بهر حالے
که هستی و بهر کارے که هستی از توبه کردن خالی مباش که کارهائے خداوند از طاعت
مطیعان منزه است و از معصیت عاصیان مقدس هر چه خواهد کند علت در میان
نه در میان است که بزرگان می گویند اَلْفَضْلُ لِمَنْ فَضَّلَهُ اللّٰهُ لَا بِالْعَمَلِ وَلَا بِالْجَوْهَرِ زیرا که
اگر فضل بعمل بودی مرتبه امتان پیشین را بدین امت فضل بودی که ایشان را عمرها دراز
هزار سال عمر بودی و عمل و کار ایشان بسیار بود و عمر این امت اغلب شصت یا هفتاد
سال است پس عمل و کار ایشان لابد افزون بود پس چرا این امت را بر همه امتان فضل آمد
و اگر فضل بجوهر بودی شیطان را بر آدم فضل بودی که شیطان از آتش نورانی است و آدم
از خاک ظلمانی است نه آدم را بر شیطان فضل آمد دانستیم که فضل نه بعمل است و نه بجوهر پس ثابت
شد که فضل موهوب است مر آنکس را که خدائی او را فضل دهد اما انبیا معصوم در توبه بوده اے برادر که
سلطان انبیا و پادشاهان اولیا است صلی الله علیه و آله و سلم هر روز هفتاد بار استغفار کردی
چون این آیه آمد وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ از هفتاد بار بصد بار رسید نهایت فرمان برداری را
این اشارت است هر چند که مطیع تر و پاکیزه تر بوده است از توبه و استغفار بے نیاز نه

خالی نبوده است که هلاک آدمی ترک توبه و استغفار است نه مجرد گناه قصه آدم علیه الصلوٰة
و ابلیس علیه اللعن بنگر که آدم بعد از افتادن بر خاست گفت رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا و آن
ملعون افتاده ماند و غمش کردند اِنَّ عَلَیْكَ لَعْنَتِیْ اِلٰی یَوْمِ الدِّیْنِ اے برادر بنده را خود
گناه نباید کرد و اگر افتاد زود تر باید برخاست چنانکه پدر خاست و همان باید گفت که پدر گفت
رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا بدان افتادگی اصرار نباید کرد که آن قدم کفر است چنانکه قابیل کرد
آخر کافر گشت اول کسیکه گناه کرد اصرار نمود و آخر کافر گشت از آدمیان او بود نعوذ بالله منها
پس باید که گرد معصیت نگردد و اگر افتاد باید که زود برخیزد و بگوید رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا و از
اصرار گناه چنان گریزد که از کفر که همه هلاکی در اصرار است لَا صَغِیْرَةَ مَعَ الْاِصْرَارِ وَلَا
کَبِیْرَةَ مَعَ الْاِسْتِغْفَارِ فرصت فوتی نشت اے برادر اجل در کمین است و فرصت عزیز تا کی
ناصیه ملک الموت طالع شود و تو نه باشی اے برادر هر چند که آلوده و ملوثی چنگ بتوبه زن
و امیدوار باش از سحره فرعون آلوده تر نه و از سنگ طور سینا جماد تر نه و از چوب حنانه
بے قیمت تر نه غلام را اگر چه از حبشه آرند چه زیان دارد چون آن خواجه کافور نام نهد آن
برادر چون ملائک گفتند را به افسداد ایشان طاقت نیست ندا آمد اے اگر پرورش شما
تسبیح ره کنید اگر بدست شما پرورشیم بخرید ضمیر سبه آلودگی ایشان بر کمال [illegible]
[illegible] این مشتی خاکیانند که در حضرت ما قبول اند چون قبول ما اند معصیت و لوث ایشان
را چه کنند از نیجا گفت **بیت** سراسر ما همه عیبیم بدیدی و خریدی هم زهے کالای پر عیب
و زهے لطف خریداری **فائده** بدان اے برادر تجرید و تفرید شرط راه است تجرید
از علائق و تفرید از خود در دل غبارے نه بر پشت بارے نه با کس شمارے نه در سینه
[illegible] نه با هیچ مخلوقے کارے نه نقش از در و عرش بر گذشته و از کونین رمیده

وبا مراد آرمیده وجود کونین بیدوست خوشی نه ولی وجود عالمین بادوست ناخوشی نه عزیزی گفته است لَا وَحْشَةَ مَعَ اللّٰهِ وَلَا رَاحَةَ مَعَ غَيْرِ اللّٰهِ خوش گفت هر که گفت بیت با تو دل مسجد است بی تو کنشت ❋ بی تو دل دوزخ است و با تو بهشت ❋ دیده که از هر چیز که جز حق است چاره هست اما از وی هیچ حال چاره نیست چنانکه موسی علیه السلام وحی کرد اِنَّ يَدَكَ اَلْكَاذِمُ با تو ام از همه چاره هست از من چاره نیست هر آئینه لوح و عادی نشکند ودیده منی وی بر کند موت وحیات بردیده وی یکرنگ گرد و رد و قبول مدح وذم در ترازوی وی همسنگ بود بهشت ودوزخ را در حاشیه دل او گذر نه دنیا و آخرت را در سینه وی جای نه برای حبه دانه ولقمه مخلوق گردن نه نهد غواص بلند همت که با دریای محیط جانبازی کند و گوهر شب افروز در معاوضه آن بدست آرد او بدو چراغ مختصر پیر زنان تن در نه نهد مقصودش درگاه اله بود دستش از ماسوی الله کوتاه پای طلبش همت در راه مرکب جاه وکرامت پی کرده وتخته ننگ ونام سلامت. پاک شسته درویش این بود که لَوْ زَاحَمَنِي الْعَرْشُ لَمَحَقْتُهُ اگر عرش مجید پیش همت من آید پستش کنم وَلَوْ اَقْبَلَنِي الْكَوْنَيْنِ لَهَدَمْتُهُ اگر دنیا و آخرت خود رابهمت من نماید پایمال عدمش کنم عیش این بود که هر لحظه بر طور سینا، طالب می آید و موسی دار نعره اَرِنِيْ میزند و از حضرت مطلوب از راه غیرت جواب لَنْ تَرَانِيْ میشنود زهی کار و زهی سودای آب وخاک چون مرید صادق را این تجرید وتفرید حاصل شد جلوه گریش در عالم همچنین کنند یَا دَاوُدُ اِذَا رَاَيْتَ طَالِبًا اِلَيَّ فَكُنْ لَهُ خَادِمًا پیغامبری چون داود پیغامبر علیه السلام اورا خادم بود پس تواند انست که دیگران چه باشند خدای بر قیاس عقل نیست بمشیت اوست هر چه خواهد کند از بتخانه آزر ابراهیم خلیل الله نگرد و آذر بتکده عبد الله محمد حبیب الله به بین و اینمعنی مرید را بر درجه درجه حاصل

آید و بمرتبه مرتبه بدید گردد انشاء الله تعالی اے برادر ہر خارے کہ امروز ترا ز راہ دین بر
می آید باید گرفت اگر بر نگیری روزے آن خار را تیرے سازند و بر دل و جگرت زنند
نہ بینی چون موسی علیہ السلام بدولت مکالمۃ وَكَلَّمَ اللّٰهُ مُوْسٰى تَكْلِيْمًا رسید
صد و بیست و چہار ہزار و چہار دہ کلمہ بیواسطہ بر وگذر کرد از فرق سر تا بناخن پائے
ہمہ گوش گشت تا با ہمہ اعضا ہمچنان می شنید کہ بگوش بہر کلمہ کہ بر وگذر کردی نیست
و لپست گشتی و ہر بار کہ ہشیار گشتی این تازیانہ بر دل او زدندی وَقَتَلْتَ نَفْسًا يَا مُوْسٰى
بے وحی مار یہ قبطی را چون ہلاک توان کرد اگر عقوبت ہفت ورکہ دوزخ بر دیدہ موسی نہادندی
چنان آن نبودی کہ فعل او را دران ساعت بروی عرض کردندے در چنان نواخت و در
پندان خلعت خارے کہ موسی علیہ السلام در راہ خود گذاشتہ بود قصد دیدہ دولت
او کرد اے برادر بیری و مرد انہ بیخور عاشقانہ در دریا ہائے آب بست و کوہ کلاہے وفا ہمان
رجفا منع ہمان عطا ہمان نشان صدق اینست آوردہ اند چون شہباز محبت از آشیانہ
عزت بر پرید بر عرش رسید عظمت دید در گذشت بر کرسی رسید وسعت دید در گذشت
بر آسمان رسید رفعت دید در گذشت بر خاک رسید محنت دید فرو د آمد گفتند عجب
این چیست گفت من محبتم او محنت است در میان ما بنقطہ تمیز بود در عالم صورت
و در عالم معنی خود دانند آنہا کہ دانند گویند اول حرف کہ در لوح محفوظ نبشتہ شدہ محبت
بود پس نقطہ با نقطہ نون متصل شد محنت گشت ترکیب یکے است بنقطہ فرق است
چون نیک نگہ کنی ہر دو یکے یابی از ینجا است کہ بزرگان گفتہ اند در ہر نقطہ صد ہزار
قہر تعبیہ است و در حرفے صد ہزار شربت زہر آمیختہ ہر زمان دوستان و ے
خواہند کہ نیست گردند با این ہم خطاب میرسد اِصْبِرُوْا وَصَابِرُوْا وَرَابِطُوْا

وَاتَّقُوا اللّٰهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُوْنَ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ فائدہ بدان اے برادر
بشر خلاصۂ موجودات است و زبدۂ مخلوقات است ہر چہ دارد بشر دارد دیگر نقش دیوار
اندیس غافل مباش در ہژدہ ہزار عالم نیابی آنچہ در خاک و آیست وَنَفَخْتُ فِیْهِ مِنْ
رُّوْحِیْ پیداست نظر کن ملک را با قدس و طہارت بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُوْنَ مقام شد اما
يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّوْنَهٗ را تا ابتہ آب و خاک آمد چنانکہ گفتہ است بیت خاک را چون کار با
پاک افتادہ پیش آدم عرش در خاک افتادہ اے برادر چون قبضۂ خاک را با کمال
قدرت قبض کرد آنگاہ چہل سال در آفتاب نظر نو بداشت تا طراوت ہستی از وی برفت
آنگاہ ملایک را فرمود کہ ببیند این بدیع صورت و غریب را داستان جلال او را کہ
ورای ہفت آسمان است ببوسید فَقَعُوْا لَهٗ سٰجِدِيْنَ آن گاہ ملایک را گفت
آدم را سجدہ کنید ان مرتبت و منقبت و برکات و منزلت نہ گل را بود سلطان دل را بود
لطیفہ از لطائف الٰہی و سرّے از اسرار بادشاہی و معنی غیب در سر سرّ قُلِ الرُّوْحُ مِنْ
اَمْرِ رَبِّيْ در سویدا دل آدم ودیعت نہاد و بزبان مطہر خواجہ عالم صلی اللہ علیہ و آلہ
وسلم از ان سر بستہ این نشان باز دادہ کہ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰى صُوْرَتِهٖ بر سبیل
تمثیل تشبیہ ھٰذَا سِرٌّ عَظِیْمٌ چون ملاء الاعلی آن حسن و بزرگے و آن مرتبت بدید
ارواح خود نثار آستانہ خاک بے باک کردند آن لعین خفاش عہد بود چون در مقابلہ
آفتاب اقبال آدم افتاد چشم را برہم بمالید و از غایت مدبری ذرہ از ان دولت مدید
ذلت آدم مستودع اسرار غیب بود و اگر نہ مشتے خاک را آن اہلیت کے بودی کہ
ساکنان حظائر قدس و خطبا منابر انس پیش وے سجدہ کنند مشتے گل چہ اصل را آن
ابروے بود کہ جبریل امین و میکائیل با تمکین را گویند اُسْجُدُوْا فاکہ آن مشتے گل

حقه پر سر دل بود که این خلعت یافت همه عقلاء عالم انگشت تحیر بدندان گرفتند که چیست که این مشت خاک را دوست میدارد عزیزی میگوید بحق حق که جز خودرا دوست دوست نمیدارد چگوئی هر که منع خودرا دوست داشته باشد آورده اند که آدم پیغامبر صلواة الله چون در بهشت رسید شریعت میگفت وَلَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ طریقت میگفت اهْبِطُوا مِنْهَا شریعت میگفت دست از درخت دور دار طریقت میگفت آتش در همه زن آدم گفت در بهشت جای آراستگی است و خواجگی بر جائے اما مارا درد دل میباید که روزے چند در کلبهٔ اندوه خود رویم که عندیت ما با خواجگی راست نیاید بسر ندا آمد که آدما در غربت میآئی گفت چه اینایم که مارا کارے در راه است گفتند کار بساز گفت از اینکه کار دیگر کار ساخته تربیت بهشت در فرمان رضوان و ملائکه جاکرو خادمان گفته دار السلام بدار الملام بدل باید کرد و تاج از سر باید نهاد و بجائے تاج خاک افلاس بر سر باید کرد و نام نیک بلامت وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ عوض باید کرد و گفت همه کردم ندا لَا اُبَالِی در عالم و آدم دوست و غارت بر دولت خانهٔ خلافت کشیدم تا نگوئی که از آدم بهشت باز ستدند چنین گوئی که آدم را از بهشت باز ستدند دل گریان بدرع بریان نه آساید جان سوخته و جگر خسته بجوره وقصور نگرد آب و خاک آمده است دیگر نقش بر دیوار عزیزان طریقت گفته اند اگر صد هزار خزینه دولت و سعادت بر ذات آدم نثار کردندی چنان نبودی که آدم را بدین سرا پرده قهر در کشیدند وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ اگر او را قدم عصمت دین سرا پرده نگشتی این بقیه قدرت بودی و غیرت درگاه لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ بود از آنکه گوهر بیاکه بدین صفت در دفتر خلعت یاورده باشند که خلعت میدی انچنین شاه را کم ازین قبا و کلاه

بنا شد و عصی آدم ربه و هر چه در فردوس اعلی و دار السلام نواخت الطاف قدرت بود همه بر آدم
عاشق شدند برای آنکه هرگز او عجوبه قدرت ندیده بودند همه دستها عشق بر دامن آدم محکم
کردند آدم بلند همت را دل از ایشان برگرفت آن آنچه بسرای حکم بایست آمد و بار حکم
می بایست کشید بهشت سرای ناز است طاقت کشش بار حکمی نداشتی گفت بار خدایا
ما را بهانه بایستی تا از دست حور عین فردوس خلاص یابیم درخت گندم را بهانه کرد ساختند
و ندا العالم ور دادند و عصی آدم ربه دستها از دامن او کوتاه کردند ای برادر راه آدم
نارفته حدیث آدم نتوان کرد آدم را اندوه دین دامن گرفت دار السلام بدار الملام بدل
کردند آمد با شیطان عداوت نوانی کرد و اصطفا را فروتنی گذاشت و نام نیکو را داغ
عصیان بر توانی نهاد و از تاج طلب خلافت نعلین توانی ساخت گفت این همه را
کمر بسته ام اندوه این حدیث بر ما زوال مگردان بر خویشتن چنین خروجی کرده ملک فردوس
با همه ناز و نعمت بر باد کرد ای برادر اگر عصمت همه پاکان و اخلاص همه معصومان لباس
طینت تو سازند نگر تا فریفته نشوی و اگر هزار تیغ قهر بر هر حسرت آیداده بر فرق تو زنند
نگر تا بهر بیت نشوی ای برادر راز سر کار او جبرئیل و میکائیل خبر ندارند من و تو و امثال
ما که باشند آدم پیغامبر را علیه السلام مسجود ملائک گردانیدند و ملکت بهشت اقطاع
بدو دادند آنگاه برهنه از بهشت بیرون کردند و در عالم ندا در دادند و عصی ادم ربه فغوی
ما که گویند با تاج و تخت پادشاهی اول روز در بهشت درآمد هنوز روز باخر نرسیده بود که وی
از بهشت بیرون کردند ای برادر مقامی چون بهشت و تاج عصمت بر سر و قبای خلافت
در بر نهند نتوانست که یکدم بی بلا و یا یک قدم بی محنت نهد من و تو که فرزندان
آدمیم امروز در دار بلاییم و در سرای ابتلا سرگردان و با هزار خطا و معصیت آلوده

مستحق عذاب وعقوبت گشته محال بود که دستے بے محنت زیم ویا قدمے بے بلا نہیم اے برادر غذا ما از شکم مادر خون خوردن است خون خوار را بامراد وراحت چہ گذرد با خوشی ونوشی چہ کار آنکہ سلطان انبیاء وبادشاہ اولیا است فریاد او ببین کہ چیست یالیت رب محمد لم یخلق محمداً و آنکہ افضل البشر بعد الانبیاء والرسل است نالہ وزاری او امنیت کہ اے کاشکے برگ درخت بودمے تا گوسفندے خوردی و آنکہ انا مدینۃ العلم وعلی بابہا فضل اوست می نالید ومیگفت اے کاشکے مادر خویش را خون حیض بودمے من ونو کہ باشیم اے برادر کاریکہ مرا ونرا افتادہ است نہ کوہ کشند ونہ آسمان تحمل کند ونہ زمین حملے درین باش دوست بردار وبگوی بیت

یا الہ العالمین درماندہ ام ✤ غرق خون درخشک کشتی راندہ ام ✤ درمیان راہ تنہا ماندہ ام ✤ کس ندارم بے سرو پا ماندہ ام ✤ اے برادر امروز مقامے چو دنیا با ہزاران بلا و آفتہا دام ہا ونہیبہا ہزار ہزار درپیش شیطان ونفس درپے چہ گوئی کہ گناہ نکند ہذا امرٌ عجیبٌ روزے آدم پیغامبر علیہ السلام ابلیس علیہ اللعنۃ را دید گفت ای ملعون این چہ بود کہ با من کردی گفت آدما آنکار کہ با من تو کردم با من چنین کہ کرد خوش گفت ہر کہ گفت رباعی صیاد ازل دانہ کہ بر دام نہاد ✤ مرغے بگرفت و آدمش نام نہاد ✤ ہر نیک وبدے کہ درجہان میگذرد ✤ خود میکند وبہانہ بر عام نہاد ✤ شیطان کہ باشد ونفس چہ بود یفعل اللّٰہ ما یشاء ویحکم ما یرید جز گوے بودن پیش چوگان قضا چہ تدبیر تا کار کجا رسد فایدہ بدان اے برادر اول باید کہ جا وتن ولقمہ پاک وحلال بود وپس حواس خمسہ از معصیت وخلاف پاک بود و آنکہ دل از

جملۂ او صافت مذموم چون بخل وحقد وحسد پاک بود وچون
پاکی اول حاصل شد مرید یک قدم از راه دین برفت وچون پاکی
دوم حاصل شد مرید دو قدم از راه دین برفت وچون پاکی سوم حاصل شد مرید سه قدم
از راه دین برفت حقیقت توبه اینجا پدید گشت ومرید بحقیقت تائب اینجا شد واین را
گردش خوانند یعنی از حال آلودگی وپلیدگی بحال پاکی بگشت کلیسا جای پرستش گبران
کلیسا بود مسجد گشت بتخانه بود وصومعه گشت آنگاه بردل مرید آفتاب طالع شود و
اسلام جمال خود بدو بنماید وسر در معرفت بر سینه وی بگشاید اما بطهارت سر معامله
که همت وسر مجاهده که همت گو باش چنانکه گفت **بیت** او صاف ذمیمه چون بدل
شد ✣ سر عقد که در تو بود حل شد ✣ وچون توبه پدید آمد آفتاب ایمان پدید آمد که آفتاب
ایمان در سینه بر قدر توبۂ او تابد بهمان مقدار که درگاه توبه بروی گشاده میشود۔
آفتاب ایمان بر قدر آن تابش می یابد پس درست کردن مقام توبه اهم مهماتست
ازین معنی بشنو **رباعی** ای پیر گنهگار در توبه گشاده است ✣ انواع نعم بهر تو آماده
نهاده است ✣ بشتاب سوی توبه که از مادر گیتی ✣ از کردن تا خیر بسی واقعه زاده است
یکی را از پیش بحث کارند وبطرفة العینی چنان برگیرند که هنوز سجده گاه او پیش
بہت گرم بود که او را از همه ملک وفلک در گذرانیده باشند ودر صفتی رسانیده
که اگر انس وجن ملک وفلک وی را طلبند نشان نیابند سرگردان شوند وگویند چه بود
وچه شد جواب دهند فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ هر چه خواست کرد چون وچرا را درین حضرت
بار نیست وعلة را دخل نیست که اینجا کار بی علة است یکی را بایزید کنم ویکی
را بوجهل یکی را با علی علیین برآریم ویکی را باسفل السافلین فرود بریم وعلة درمیان

نہ بازگردید وچون وچرا در عالم انسانیت خرچ کنید خوش گفت ہر کہ گفت مثنوی

بیت: این راہ کار سے مشکل است ٭ صد جہان زین سہم پر خون دل است ٭ خون

صدیقان ازین حسرت بریخت ٭ و آسمان بر فرق ایشان خاک ریخت ٭ اے برادر

نہ از ایمان وطاعت کسے حضرت او را کمالے وجمالے ونہ از کفر ومعصیت کسے

نقصانے وزوالے واگر ہمہ عالم خانہ کعبہ گردد وہمہ جن وانس ابوبکر صدیق گردند چہ

اگر ہمہ عالم بتخانہ شود وہمہ جن وانس نمرود وفرعون گردند چہ انیست کہ گفت بیت

مے نیازیش را چہ کفر وچہ دین ٭ بے زبانیش را چہ شک چہ یقین ٭ ونہ از عیسے رسد

سود نہ از موسے نہ از فرعون زیان بود نہ از نمرود فائدہ بدان اے برادر اول

صوفی در عالم آدم پیغامبر علیہ السلام بودہ است حق تعالی مائدہ روح بوے داد در

چراغ عقل در دل او بفیروخت و نور حکمت از دل بزبان آورد برخود بجنبید مسجود ملائکہ

در اول خلافت یافت وبرخاست مسافروار قصد بہشت کرد گفتند حواس واطراف

را بحبلہ در قید کن وباختیار خود حرکت مکن مرید را اختیار نبود بحکم جرات وانبساط دست

کشادگی نمود از کمینگاہ غیب زخم عتاب رسید وعصی آدم ربہ تشنہ شد و

باستغفار مشغول گشتہ است استغفار صوفیان از نجاست گفت ربنا ظلمنا انفسنا

وسرچہ اسباب خواجگی وخلافت بود از وے برکشیدند برہنہ باستاد باستغفار

مشغول گشت گفتند آدما بدین غرامت بدینا سفرے کن کہ شرط مرید انست کہ چون

زلتے بروے رود سفر کند مجرد وبرہنہ سفر خاک کردنش برہنہ بود گفتند آدما دروزیرہ

کن از ہر درختے برگے خواست کرد جملہ ۳ برگ یافت برہم دوخت مرقع شد

وخود را بپوشید درو وے بمسافرت خاک نہاد سیصد سال آب حسرت

از دیدگان میر بحیث تا آنگاه که مصفا شد که إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰى آدَمَ تصفیه یافت صوفی شد
آن جامه که از درختان بر دوزیده کرده بود و مرقع ساخته عزیز میداشت تا باخر وقت شیث
پیغامبر علیه السلام را در پوشانید و خلافت بوی سپرد و این طریق ممهد گشت و دولت تصوف
در اصلاب انبیا روان شد صوفیان مسافر را مجمعی میبایست در دنیا که هر وقت آنجا بصحبت
جمع آیند و ماجرای کنند صورت کعبه در دنیا پدید آمد اول از خانقاه ها آن بود که در دنیا خانقاه
شد و بعهد آدم کعبه پدید آمد **فائده** بدان ای برادر مرید چون ابوبکر صدیق باید که بود و پیر
چون مصطفی علیه السلام باید که بود تا گویند مَا صَبَّ اللّٰهُ شَيْئًا فِي صَدْرِي اِلَّا وَقَدْ صَبَبْتُهُ
فِي صَدْرِ اَبِي بَكْرٍ این صبی بود از دل بدل و گوش و زبان را خبر نه زهی مرید و زهی پیر
تا عالم بود هرگز نه چنین پیر دیده بود و نه چنین مرید شنیده و آنکه گویند مریدی پیر پرستی
بود همین است اگر حرکات و سکنات تو بفرمان پیر است مرید باشی پیر را و اگر بهوا و مراد خود
است مرید مراد خود باشی نه مرید پیر از اینجا گفت **بیت** خود را برکاب رهبری بند ❊ تا یار
رهاند از این بند ❊ اجماع است این طایفه را تا اگر پیر کاری فرماید مرید را که خلاف
دین است اگر مرید خلاف دین خود بکند و بر موافقت فرمان پیر رود مرید بود پیر را و اگر
خلاف فرمان پیر کند و بموافقت دین رود مرید بود مر دین خود را نه مرید پیر از اینجا گفت **بیت**
هرچه او گفت راز مطلق دان ❊ هرچه او کرد کرده حق دان ❊ مریض را جز موافقت فرمان طبیب
رفتن راه نیست او را کی رسد که بر طبیب حکم کند که مرا آن دوا باید داد این دوا مده و مرا
چنین دار و چنین مدار اگر او را این علم بودی خود بطبیب چه حاجت خود را خود طبیبی کردی
و اگر چنین نباشد پیری را نشاید بلکه او هنوز مریض و مغلوب است و محتاج بطبیب او را
کی رسد که دیگران را طبیبی کند پس معلوم شد که همه خلل در کار امروز از اینجاست که نه مرید

میداند که مرید چیست و نه پیر میداند که پیری چیست خلق بسے مجرد خالی بحقیقت
ضلالت و ضلالت است و همه هلاک و هلاک و در میان هیچ نه چنانکه قایل گوید بیت
هیچ نه در کاسه و چندین مگس ❊ هیچ نه در قافله چندین جرس ❊ اگر شاید که مرید افعال پیر را
ترازوی علم و عقل خود برسنجیدی و را خود بمریدی حاجت نیفتادی از خود پیروی کردی ❊
اگر ممکن بودی که ترازوی صراف کوه سنجیده شود ممکن بود که ترازوی عقل رکیک
مرید افعال پیر سنجیده شود امید آنکه آن محال بس انهم محال و این نوع مریدان رشید را
و اهل سعادت را کمتر افتد چندین تو پیر از بهر آن یک کلمه میرود که اگر پیر کارے فرماید مرید
را بخلاف دین کند و در موافقت فرمان پیر برود خوش گفت هر که گفت بیت هر چه او
گفت راز مطلق دان ❊ هر چه او کرد کرده حق دان ❊ تا جاهلی و منکری باعتراض و بحث
پیش نیاید که این سخن نه براندازه حوصله اوست و هرگز در عمر خود آن بیچاره کجا شنیده
است ضرورت گوید هٰذَا اِفْكٌ قَدِيمٌ جواب این طایفه بے غوغا عین القضاة
رحمة الله خوب گفته است بیت نه همی تو مرا از خویش گیر و دیده ترا سلامت
باد مرا نگونساری ❊ اے برادر مرید آن بود که خود را و پیر بازد الارادة ترك
الارادة این بود که از خواست خود چنان بیرون آید که مار از پوست و مرده در تحت
تصرف غسال اگر ذره اغراض او را باقی مانده بود یا نوعے چون و چرا در باطن وے
جا کرده بود خود پرست بود نه پیر پرست و نه مرید پیر را نیست معنے آنکه گویند مرید پیر
پرست باید تا خدا پرست تواند بود مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللهَ اے برادر
مثال پیغامبران مثال طبیبانست و مثال خلق مثال بیماران و مثال قرآن مثال
خزانه دارو بر خوان وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ براندازه هر مرضے دوائے

فرمایند و بر عقلے را معجونے نختاعت سازند تا مرضے بصحت بدل گردد و آن از ہلاک نجات
ابد و جمال دین پسندیدہ محبین جاعقلے که میراث وارثان پیغامبر است فکلموا الناس
علیٰ قدر عقولهم ایشار از فرمانست بر اندازہ ہر عقلے سخن گویند و بر مقدار علتہ ہر کسے
دوائے فرمایند زینہار ہر تصرف که ایشان کنند چنان اعتقاد دارد که ھٰذا الوحی منزل
اگر سر موئے چون دیا ر او بباطن تو جائے نماندہ بودی در خواب از تو نیامدی که
چرا ازین معنی گفت **بیت** فقر نادیدہ ماہ کے شود او * بندہ نابودہ شاہ کے شود
او * اگر گویند شب است و تو آفتاب مے بینی گو من خطامی بینم مریدے وارادت
نہ آسان کار است راہہا بحق بسیار است اما این راہ غریب تر و عزیز تر از ہمہ راہہا
فائدہ بدان اے برادر دنیا مکار و غدار است بوقلمون روزگار است شہد
نماز ہر دار است ہر کرا بامداد نوازد شبانگاہش بگذارد ہر کرا صبحدم بر دارد نماز شامش
از پائے در آرد کاس او بے خس نباشد و کاسہ او بے وحشت مگس نباشد از بیجا
گفت **بیت** از جام او مچش که دران جام زہر ہاست * گل برگ او مبوئے که
دران زیر خارہاست * این عروس زال بسے شاہان خونخوار کشتہ یاد دارد
و بسے عاشقان خود را از پائے در آوردہ یاد دارد ہر کرا چیزے بخشند باز
طلبد الدنیا ساحرة سحرش تا اینجاست که ہمہ آرایش و نمایش او چون خوابی
ست و ہمہ خورش و پوشش وے چون خیالے است و ہمہ لذات و شہوات
وے احتلامے است جہانے در پے او سرگردان عجب شادی بے ماتم و
خوشی بے غم حیات بے مرگ صحت بے مرض بقاء بے فنا مراد بے درد و غنا
بے عنا و لقمہ بے بلا در محال و عالمی در جستجوئے او با صد فتنہ و وبال محنت

برحایش باد که گفت بیت حال دنیا را به پرسیدم من از فرزانهٔ * گفت یا خوابیست یا بادست یا افسانهٔ * باز گفتم حال آن کس گو که دل در وی به بست * گفت یا غولیست یا دیویست یا دیوانهٔ * ای برادر بزرگان گفته اند در دنیا
هیچ چیز نیست که بدان شاد شوند مگر آنکه در زیر آن چیزیست که بدان غمناک گردند
که شادی بی غم و خوشی بی ماتم در دنیا نیافریده اند گویند مهتر عیسی علیه السلام
گفت من دنیا ام مهتر عیسی علیه السلام گفت چند شوهر کرده گفت بی حد و اندازه بعد
از آن مهتر عیسی علیه السلام گفت از آن شوهران هیچ یک ترا طلاق گفته است
گفت نه همه را من کشتم ایشان نپایید و من برقرار ای برادر اگر دنیا را قدری
و فایی و حسنی و بهایی بودی اهل بصیرت و دانش نگذاشتندی که با رمیدی
انبیا و اولیا که افضل خلایق اند مطلقه ثلاثه نگردانیدندی ای برادر جهان
دریای بلاست و جیحون پر خونست دنیا معشوقه فتانست و رعنا بی سر و سامان
لاعبی پر عجب بوالعجبی پر طرب جهانی بر نقاب دار و رفتاری ناصواب دارد
دلی بی مهر دارد خلق را از خود بی مهر دارد و خلق را از خود بی بهره ناصواب
دارد هر که بامداد نواز دوستبا نگاه بگذارد هر کرا صبحدم بر آرد نماز شامش از پای
در آرد و این عروس زال بسی شاهان جوانان را خورده یاد دارد و بسی عاشقان
سر اندازان را از پای در آورده یاد دارد و اینجهان فریبنده سراسر همه عیب است
اما هنرش آنست که مزرعه آخرت است که در وی تخم توان افگند که ربع آن در آخرت
مهیا می باشد کمترین عیب دنیا آنست که هر روز چون شوی بیوفا بر دیگری
سر آرد و چون زانیه فاجره هر ساعت با دیگری جمع آید هر کرا چیزی دهد باز

خود رجوع کند و بخشیده خود باز خواهد شوخ چشمی است از فحش نشرم ندارد احمق رعنا است
کز ازیک دید فرق نکند مثالب و معائب او بسیار است و فضایح و قبایح او بیشمار
با اینهمه عالمی در سپی او سرگردان و در طلب و هوا او گرفتار چون این مقرر شد
اکنون بدان ای برادر میان مومن و کافر و مخلص و منافق اجماع است که دنیا بد است
و سرمایه فتنها و بلاست و فرعون و نمرود را دعوی خدائی از دنیا بود و هلاک بلعم باعور و
برصیصا را نیز از دنیا بود و همه خرابی فرزندان آدم امروز از دنیاست ازینجا است
که بزرگان میگویند الدنیا کنیف آدم یعنی دنیا پاخانه آدم است پس ای
برادر در پاخانه چه تنعم و لذت بود و چه راحت و ذوق باشد و این اشارة است
بر آنکه مومن باید که در دنیا چنان بود که در پاخانه ظاهر یعنی بمقدار ضرورت با جد
کراهت و نفرت و خوشی نه برغبت و خوشی اینهمه حال دنیا است که شنیده نصیب
یک کس ازان چه خواهد بود تا آن بگیرد و دین بگذارد و الجمع بینهما محال ای
برادر اگر وعده دیدار فردا در بهشت نبودی هرگز بزبان این طایفه ذکر بهشت نرفتی تا
گویند اگر بزبان سلطان العارفین قدس الله سره العزیز ذکر دنیا رفتی وضو ساختی
و اگر ذکر بهشت رفتی غسل کردی گفتند این چگونه بود گفت دنیا محدث است
پس ذکر او حدث بود بحکم حال و از حدث وضو باید ساخت و بهشت جای
قضاء شهوت است پس ذکر او جنابت بود بحکم حال سخن مردان میرود نه قصه
مخنثان تا اینجا کسی فضولی نکند آنکه تیغ خورد و تیغ زند دیگر است و آنکه کاسه
لیسد و ترید بخورد دیگر است همه برابر کی باشند گدایان و پادشاهان زینهار
عاشقان را و مردان را به ترازوی عقل مختصر خود بر مسنج که ایشان برتر از اند.

که به نزار روے عقل بر توان سنجید آنجا که افتاب عشق بر تافت ستارهٔ عقل را
کار نماند مارا برین احوال خبر ایمانے و تصدیقے بود ازینجا است **بیت** طعمهٔ
کان پاک بازانرا دهند ✽ هرگز آن کے نو نیاز آنرا دهند ✽ بدان اے برادر
بادشاهان بحقیقت این درویشان اند ملک و بادشاهی ایشان نه در دنیا گنجد
و نه در آخرت اگر کسے گوید کجا گنجد جواب بگو و صحراے که آنرا فضا ربه بیت
گویند ازینجاست که گفت **بیت** مارا بجز این جهان جهانے دگر است ✽ جز دوزخ
و فردوس مکانے دگر است چون ملک و بادشاهے ایشان این بود که شمه
ازان شنیدی خود را امروز نام درویشے و مسکینے پوشیدند تا کسے را بر
ملک و بادشاهی ایشان نظر نیفتد الغابن حق الی تابدت الترة از جمله نامها این
نام که میان خلق نکرده است و همه خلق ازین نام گریزان اند اختیار کردند و از
خلق در حجاب شدند چنانکه گفت **بیت** خلق آنفت است زد دیگر بزد و ز سود زیان
شان به پرهیز اے برادر گفته اند اگر درویش را فاقه بود آن شب معراج او
بود و غایت کار درویشے فاقه و گرسنگی است ایچ سیر خورده در راه دین نتواند
رفت چون درویش را چیزے موجود بود بخورد و اگر دوام شد لیس در ویشے گوگویند
اگر فرعون گرسنه بودی هرگز دعوی خدائی نکردی پس بلا از سیری خاست
تا گفته اند سیرے که در نماز بود شیطان او را در کنار گیرد و از گرسنه که خفته
باشد بگریزد و هفتاد و دو ملت که اسلام و ایمان دارند و در هفتاد ملت کافری گرسنگی
ستوده است و سیری ناپسندیده شهوت هیچو هیزم است و گرسنگی هیچو آتش همه شهوتها
بگرسنگی سوخته گردد گویند گرسنگی ابریست که جز باران حکمت نبارد و سیری آفتے

وبلائے است کہ جز راہ کفر ومعصیت نماید سر انیست کہ گفت بیت نفس قانع
گر گدائی میکند ✤ در حقیقت بادشاہی میکند ✤ دوست را زان گرسنہ دارد مدام ✤ تا ز جان
خویش سیر آید تمام اے برادر درویشی ومسکینی راحت تمام است از آفتہا دنیا
وبلا اہل دنیا این است اما غایت سختی در کار درویشی آنست کہ او را فاقہ افتد آن
شب معراج او بود اے برادر ملک وملکوت ہر چہ در نظر حضرت رسالت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم در شب معراج نہادند در گوشہ چشم ندید گفت اَلْفَقْرُ فَخْرِی
گویند چون آدم پیغامبر را علیہ السلام مسجود ملائکہ گردانیدند وہشت بہشت اقطاع
دادند ناگاہ نظریش در سر فقر وفاقہ افتاد ہشت بہشت را بیک گندم فروخت
وخرقہ فقر در بر پوشید از بوستان بہشت در خارستان دنیا سفر اختیار
کرد برین نسبت ملک بادشاہی بہشت بیک گندم فروخت زیان بود نہ سود
از ہمین گفت بیت جان آدم چون بستر فقر سوخت ✤ ہشت جنت را بیک گندم
فروخت ✤ اے برادر امروز آنچہ فرعون ونمرود را دادند اگر ترا دہند نہ از انست کہ شایستہ
آن نہ بلکہ ترا از ان نگاہ میدارند تا ملوث نگردی چنانکہ ایشان گشتند پس معلوم شد
کہ خلاص از بلاے دنیا ای برادر از قناعت است اما باید کہ در کار خود لفقر وفاقہ
مستقیم بود تا از دولت اہل فقر وفاقہ فردا بے نصیب نماند تا ہمہ اغنیا دنیا چون
فردا دولت ونعمت اہل فقر وفاقہ معاینہ کنند آرزو برند اے کاشکے عمر ما در دنیا
بگدائی گذشتی سر انیست کہ گفت بیت نفس قانع گر گدائی میکند ✤ در حقیقت
بادشاہی میکند ✤ بیان اے برادر زاہدی دیگر است وعابدی دیگر است
ودرویشی دیگر است اِذَا تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ اللّٰهُ بر زاہدان وعابدان چہ میگردی زیرا

از دکان صراف طلبند نه از دکان بقال و تره فروش **بیت** گرد شهر هرزه چون گردی ‪•‬
دل دران ره طلب که گم کردی ‪•‬ آن برادر بطرفے رفته بود لاجرم انچه پریشان بود آن
عزیزان پیش آورند دیگر حکیند معلوم نیست آن برادر در طلب این متاع رفته بود
یا در طلب حق اگر در طلب این متاع رفته بود یافت و مقصود خود رسید خوشش باد
و خورم باد شیخے باد مریدے باد خانقاه باد جماعت خانه باد دعوت باد و
جمعیت هر روز باد و اگر در طلب حق رفته بود آن گاه طالب حق را این متاع سهمیت
و زنار است بحکم حال آخر شنیده که الاشتغال بالعلوم الشرعیه والصلوات
النوافل وتلاوة القرآن امور حسنة ولکن شان الطالب شان آخر اشارت
برین کرد که گفت **ابیات** اے دریا رو بحے شد شیر تو تشنه مے میری و دریا
زیر تو تشنه از دریا جدائی میکنی ‪•‬ بر سر گنجے گدائی میکنی ‪•‬ گر بکنه خویش ره یابی تمام
قدسیا نرا فرع خود بینی تمام ‪•‬ سبحان الله اگر طالب را شادے یافت خود بیت
و اندوه نایافت یاری بود به آنده یک روز که خود هفتاد و هشتاد ساله زهد زاهدان و عباد
عابدان تو انرا خرید رحمته بر جان عطار باد که گفت **بیت** کفر کافر را و دین دیندار را ‪•‬
ذره درد دل عطار را اے برادر امروز درویش چون کبریت احمر است (بیسم
دلایری) وازنراهدان و عابدان این کار بر نیاید و از اهل صورت و از اهل عادت در سم
که بت پرستانند بمقصود نرسی اشارت برین کرد که گفت **بیت** در عشق آمد دوا ے
هر دو سے ‪•‬ حل نشد بے عشق هرگز مشکلے ‪•‬ اے دریغا جان و تن در باختم ‪•‬
بت جهان ذره نشناختم ‪•‬ پس چه کنی بقدر و امکان در کار شو که وقت هنوز باقی است
و این حجاب بے دولتی را که او را نفس گویند و هستی گویند از میش برگیری بدانچه برخیزد

آن بر تو فرض مبین بود بحکم حال خواه بمسجد خواه به بتخانه خواه بدستار خواه بزنار انیست آن
نقل که گویند انّ فی الخمرِ معنیً لیس فی العنب اشارت بر نیکروکه گفت بیت در بتکده
گر خیال معشوقه ماست * رفتن بطواف کعبه از عقل خطاست * گر کعبه از و بوی ندارد کنش
است * با بوی وصال او کنش کعبه ماست و آنکه گفت ع دوست در خانهٔ ما گرد
جهان میگردیم * همین است خاک و آب را چه بینی آنچه در خاک و آب تعبیه است آن
بین و اگر نه یک عالم از فرشتهٔ مطهر و مقدس خاک را چون سجده کند و خاک چون
خلیفه بود از خواجه عطار بشنو بیت تا نیامد دران آدم آشکار * ره ندانستند سوی
کردگار * ره پدید آمد آدم شد پدید * زو کلید هر دو عالم شد پدید * آنچه کاتب را فرا پیش آمد
نبشت اما ولنا س فیما یعتقدون مذاهب تا آن برادر را مقصود چیست و لیکن
پوستدار که بزرگان گفته اند آنچه مقصود تست معبود تست اگر تو هزار بار بزبان گوئی
لا الہ الا اللہ چه سود بیت گر همه عالم ثواب تو بود * تا تو می باشی عذاب تو بود *
آمدیم بر سر حرف بیچاره هرچند چنین بت پرست و گرفتار نفس است و خسر الدنیا و الآ
خرة است و دیگران انتم اعلم بامور دنیا کم و معذرت انبیا است * نه و باده حسرت گمراهی
تو هفتاد بار کنش است ای خواجه که همراه نه * بحمد اللہ این دولت آن برادر را حاصل شده است
اما باید که مفلسان را و گدایان را بی نصیب نگذارد و وقت اجابت دعاست تنها نخورد
نه کار جوانمردانست شر الناس من اکل وحدہ و اللہ اعلم فی ملحوظہ شرف منیری را
سگ گرگین آستانه علما است سلام و تحیت با هزاران خجالت و شرمندگی و بانبازان
معذرت و سر افگندگی در آستانهٔ صدرست کرد و شنود که سگلی سیاه روشن
کرده باشد که خدمت صدری او را سجده چون تواضع ذکر کنند آهوان مانده که مشک را

گفتند که تو یک عیب داری گفت آن عیب کدام است گفتند ہر کس و ناکس بوسے
وہی گفت من در آن ننگرم که او کیست من دران نگرم که من کیم و اگر نه این مدبر مخذول
کہ باشد کہ خدمت صدر را و در الملک المشایخ و قطب الاولیا رو خود را معتقد او نویسند
ہیہات کار این مدبر از اہل شقاوت و ادبار لعنت در خاکساری و نگونساری و
بت پرستی و زنارداری بگذاشتہ است خلق را در حق این مدبر از منافقی این مخذول
گمان بر دعہ دیگر افتاد گویند بزرگے بر جنازہ شخصے نماز گذاردہ بود بعدہ از زبان
کسے شنید کہ این مرد درین شہر نیک نام بود آن بزرگ گفت اگر مرا پیش ازین
معلوم بودی نماز بر جنازہ او نگذاردم گفتند چرا گفت تا مرد منافق نشود میان خلق
نیکنام نگردد اگر گویند از جہت شہرت است پس شیطان در عالم ازین مدبر مشہور
تر است البقصہ بزرگوار دین اسلام نہ آن دین است کہ ہر ملوسے و ناشستہ روی
جمال خود نماید لَا یَمَسُّهُ اِلَّا الْمُطَهَّرُوْنَ جوانے را بر داشتہ است وَمَا یُؤْمِنُ
بِاللّٰهِ اِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُوْنَ عالمے را از حضرت توحید خود راندہ کار دین نہ چنانست
کہ خلق را صورت بستہ است آنہا کہ انبیا در دین آمدند و ہر چیزے را چنانکہ ہست
بدیدند و بر حقیقت کار مطلع گشتند گفتند اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنَا عَدَمًا لَا وُجُوْدَ لَهٗ و
بعضے زنار در میان بستند و در دیرستان در آمدند چنانکہ علم و عقل یکسو نہادند
و ہمہ این گفتند بیت او علم نمی شنید لب بربستم ✤ او عقل نمی خرید دیوانہ شدیم ✤
و آنکہ گفت با خدا دیوانہ باش با شریعت ہوشیار ہمین است اگر کسے
امروز برسم و عادت خود را اسلام گوید کار دیگر است جوابش ہمان آید گفتہ
اند ع خبر دات کنند خمار کہ امشب مستی ✤ چون بدر مرگ فَكَشَفْنَا عَنْكَ

بخط عاد کشف کرد و پدید آید کہ دستار داشت یا زنار اخلاص داشت یا نفاق در صومعہ بود یا در بتخانہ **بیت** در کعبہ نمی دہند گر بار ❖ در بتکدہ یار برہمن باش ❖ **فائدہ** بدان اے برادر باید کہ در اوراد وظائف خود مواظبت نماید بہیچ حال قصور و فتور را بران راہ ندہد و از مطالعہ کتب مشائخ و مکتوبات خالی نباشد زنہار زنہار زنہار بزرگی را پرسیدند چون ما کارہائے کہ مشائخ کردہ اند نمیتوانیم کرد در خواندن کلمات ایشان و در مطالعہ کتب ایشان مارا چہ فائدہ فرمود کہ کلمات مشائخ در روئے زمین لشکر خدا ایست اگر خوانندہ مرد بود او را شیر مرد گردانند و اگر نامرد بود مرد گرداند بزرگے را پرسیدند کہ اگر زمانہ آید و بزرگان را در زمانہ نیابیم حکیم گفت ہر روز بباید کہ یک جز کا غذ از کلمات ایشان بخوانید اے برادر ہر کہ زندہ است یا در سایۂ دولت ایشان بود یا با کلمات ایشان بود و ہر کرا نہ آن بود و نہ این بود مردہ است و اسیر نفس کافر است انیست کہ گفت **بیت** روز و شب جان میکنی بے زاد و برگ ❖ زیستن میخوانی آنرا نونہ مرگ ❖ ماندہ آخر اسیر نیک نام ❖ وانگہے گوئے کہ عمرے شد تمام ❖ علی الدوام ہر نبشتہ کہ بر آن برادر رسیدہ است مطالعہ کند بحضور دل نہ برسم و عادت چون قصہ و افسانہ و ہر چند در تنہائی بود بہتر بزرگے را پرسیدند کہ چون زمانہ آید کہ این طائفہ را نیابیم حکیم گفت ہر روز نبشتۂ ایشان یک جزو بخوانید چون آفتاب غایب شود روشنائی بچراغ گیرند انیست کہ گفت **بیت** از بخت بدم اگر فرو شد خورشید ❖ از نور رخت مہا چراغے گیرم ❖ **فائدہ** رسیدم من بدریائے کہ موجش آدمی خوار است ❖ نہ کشتی اندران دریا نہ ملاحے عجب کار است ❖ کشتی این

دریا عشق است وملاح این دریا عنایت حق است خوف وخطر این دریا گونه‌گونست
پس کن کلمات این بیچاره پیش دارد امید است که از تلاطم امواج این دریا که موجش
آدمی خوار است از مطالعه آن بسلامت بگذرد وهر عقیده که در عبور این دریا پیش
آید حل آن از اینجا گذشتن طلب کند که آن برادر بر معانی کلمات مطلع گشته است
و بر قانون اشارت آن وقوف یافته است چنان تصور کند که از زبان کاتب
می‌شنود که اَلْقَلَمُ اَحَدُ اللِّسَانَیْنِ هر چه از کلمات دعاگو بر آن عزیز برسد و
خواهد رسید از زبان دعاگو بود هر چه از زبان دعاگو بود از دل دعاگو بود هر چه
فرمان زبان داعی کرده فرمان دل داعی کرده باشد مَنْ یُطِعِ اللِّسَانَ فَقَدْ
اَطَاعَ الْقَلْبَ وَمَنْ یُطِعِ الرَّسُوْلَ فَقَدْ اَطَاعَ اللّٰهَ چون بینی یکی باشد تامل
شافی بکن خاطر جمع دار که از بخت بلند است که همت آن برادر بر دریا زده است
مظفر باد و مسرور لآلی این دریا عزیز است و جوهر آن غریب و غواص او عاشق صادق
جانباز نه هر سخیفی و مخنثی ناشسته روی و شکم پرستی رحمت بر جانش باد که
گفت ع رو بازی کن که عاشقی کار تو نیست فائده بدان ای برادر خواجه
یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه بخواجه سلطان العارفین قدس الله سره العزیز
نبشت اینجا کسے است که بدریا فرو میبرد و هَلْ مِنْ مَزِیْدٍ نعره میزند و میگوید اشارت
براین کرد که گفت بیت قطره کو غرقه دریا بود * هر دو کونش پیش خود اسوا بود * ای
برادر محبت آتش گیر است و دل محبان آتشکده آرمیده اگر دم بر آرد جهانی بسوزد
و اگر فرو برد خود بسوزد هر آئینه عاشق آفتاب را راحت نهاده اند زهی همت که در
آب و گل نهاده اند ای برادر صاحب همت راه طالبان حق را کون و مکان

اسیر کند چیز نے دیدن و شنیدن چه باشد صاحب همت گفته است ابیات هر که
صاحب همت آمد مرو شد * همچو خورشید از بلندی فرو شد * هر که از همت درین ره آمده
است * گر گدائی سکندر شاه آمده است * همت از کون و مکان پاک دارد و هر چه
در تحت آن آمده است ودائع حدوث بر خود دارد و بت و زنار راه خود شمرد چنانکه
گوید که آن عارف گفته است بیت بے وصال تو جان چه کار آید * بے جمالت
جهان چه کار آید * آن سالک راست رفتار مالک دینار رحمة الله در مناجات گفتی
است بار خدایا چون در آری مرا در بهشت دگوی از ما خوشنودم یا مالک بس مرا
خاک گردان و بخش بهشت بده طالبان او را آن مست الست یزدانی عین القضاة
همدانی رحمة الله علیه میگوید اینجا خوردن و آشامیدن و آنجا خوردن و آشامیدن
حاشا و کلا در خوردن و آشامیدن همه بهائیم هم کاسه اند سے همت مردان از ینجا
گفت بیت سگ دوان همت استخوان جوید * شیر مغز جان جوید * مگر نظر
دولت برین ورق نیفتاده است که اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین
رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر چه جائے آب فرمان
است اے بے همت عزیزی گفته است همه انداخته نبوت را تخلیع فرستاد
بیگانگان ذره آشنائی نیافتند در تیغا اگر قدم عشق حضرت خود فرستادی همه
آشنائی یافتندے اے برادر مرکب عشق مرکبے است که بیک تک از دو
عالم بیرون شود و جولان در لامکان کند چنانکه گفت بیت در عالم عشق اگر بکار
آئی تو * در دفتر عشق در شمار آئی تو * جبرئیل امین رکابدار تو بود * بر مرکب
عشق اگر سوار آئی تو * اما طالب باید که شنده بار بود تا او را در حضرت مطلوب

باریود ولیکن رہگذر آن برادر بود واین دولت بود بدین آسانی ودشوار بود چنانکہ گفت
بیت از خانہ چو پاک آید آنرا کو را ॥ معشوق ولش میان گلذار بود ॥ مطلوب
از طالب دور نیست وَهُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ طالب را از دوست دور نیست
کہ بخود محجوبست وچون از خیال وپندار ہستی خود برون آئی مطلوب عیانست
چنانکہ گفت **شعر** معشوقہ عیان بود نمیدانستم ॥ با من بہ میان بود نمیدانستم ॥
گفتم بطلب مگر بجائے برسم ॥ خود تفرقہ آن بود نمیدانستم ॥ اسے برادر
سر شتاقان از اشتیاق از انست کہ **حکایت** عَنِ اللّٰہ تعالیٰ اَنْتَ اَنَا وَلَا
غَيْرِي عجب مدار ز باران عشق وتخم محبت چو سبزہ از گل محمود اگر باز بر آید اَلْمُحِبُّ
مَحْوٌ فِي حُكْمِ الْمَحْبُوبِ وتا زندہ است جانش اینست چون تفکر جمال کند بطرب آید
وچون تفکر جلال کند بفریاد آید **بیت** مرا گوئے کہ سعدی چیست این پریشانی ॥ خیال
روئے تو ہر دم ہمیکند ترم ॥ **فائدہ** بدانی اسے برادر اَلدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ
بقدر امکان در کار باید بود واز دست وزبان خود واز قلم وکاغذ خود واز نقد وجنس
خود راحت بدیگر رسان واین را کارے بزرگ میدان میبا کہ دنیا وآفتہا
وبلاہائے دنیا چندانست کہ جلدہا سیاہ شود ونہایت نرسد یا اینہمہ شرش
ہمین یک چیزے ست کہ مزرعۂ آخرت است بزرگے را پرسیدند راہ بحق تعالیٰ
چند است گفت بعدد ہر ذرہ از ذرات موجودات راہیست بخدا وند جل وعلا اما
ہیچ راہ نزدیکتر وبہ فائدہ تر از راحت رسانیدن بدلہا نیست وما بدین راہ
یافتیم ومریدان خود را برین وصیت کردیم از ینجاست کہ پیش بزرگے گفتند
اگر فلاں این شہر شبہا بیدار میباشد نماز نفل بسیار میگذارد گفت بیچارہ را

راه خود گم گرفته است و کار دیگران پیش کرده گفتند یا شیخ این چه گونه باشد گفت
زیرا که راه سلوک او انست که نعمتهای گوناگون گرسنگان را بخورانند و برهنگان را
جامه نوع بنوع بپوشانند و دلهائے خراب را آباده کنند و حاجتمندان را حاجت
برآرد نماز نفل و شب بیداری کار درویشانست هر کسے را درخورد کار باید کردن
یک دل شکسته را که دریابی و یا یک دل خراب را آبادان کنی بهتر از آن دان که همه
شب بیدار باشی که شکسته هیچ چیز قیمت ندارد مگر دل هرچند شکسته تر با قیمت
تر نقلست که وقتی موسے پیغامبر صلواة الله علیه در مناجات خود گفت
الهی ترا کجا یابم جواب آمد اَنَا عِندَ المُنکَسِرَةِ قُلُوبُهُم لِاَجلِی موسی گفت خداوندا
هیچ دلے چون دل من شکسته نیست فرمان شد که پس من انجام ای برادر بهشت
که مخلوق است با دنیا نتوان یافت محال باشد که خالق بهشت را با دنیا توان یافت
از اینجا است ترک دنیا سر همه عبادتها است که تَرکُ الدُّنیَا رَأسُ کُلِّ عِبَادَةٍ و چون
دنیا خلق را از حق حجاب آمد بلعنت و اغش کردند که اَلدُّنیَا مَلعُونَةٌ وَ مَلعُونٌ مَا فِیهَا
اما اینجا هشیار اند که اسباب دنیا بقدر کفاف ملعون نیست و آنچه ارادت برکفاف
بود چون در خیرات و حسنات صرف شود آن نیز ملعون نیست اینجاست بیت
نیست دنیا بد اگر کارے کنی ٭ بد شود گر عزم دنیا رے کنی ٭ اما اگر دنیا کسے را
دوسے دهد و آنرا به هوائے نفس و تنعم و تلذذ صرف کنند با مقید گرداند آن
ملعون باشد اینجا گویند بیت گر علت آگه ز معنی آمده است ٭ کار دنیت
ترک دنیا آمده است ٭ اے پسر در منظور خداوند تعالے دل بنده است نه
ظاهر بنده اِنَّ اللّٰهَ لَا یَنظُرُ اِلٰی صُوَرِکُم وَلَا اِلٰی اَعمَالِکُم وَلٰکِن

باریو وولیکن رہگذر آن برادر بود واین دولت بود بدین آسانی دشوار بود چنانکہ گفت
بیت از خانہ چہ باک آید آنرا کو را ٭ معشوق ولش میان گلذار بود ٭ مطلوب
از طالب دور نیست وَهُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ طالب را از دوست دور نیست
کہ بخود محجوبست وچون از خیال و پندار ہستی خود بیرون آئی مطلوب عیانست
چنانکہ گفت س معشوقہ عیان بود نمیدانستم ٭ با من بہ میان بود نمیدانستم ٭
گفتم بطلب مگر بجائے برسم ٭ خود تفرقہ آن بود نمیدانستم ٭ اے برادر
سرشتہ قانون اشتیاق او انست کہ حکایت عن اللہ تعالیٰ اَنْتَ اَنَا وَلَا
غَيْرِي عجب مدار زباران عشق وتخم محبت چو سبزہ از گل محمود اگر ایاز برآید اَلْمُحِبُّ
مَحْوٌ فِي حُكْمِ الْمَحْبُوبِ وتا زندہ است جانش اینست چون تفکر جمال کند بیار سبب آید
وچون تفکر جلال کند بفریاد آید بیت مرا مگوے کہ سعدی چرا پریشانی ٭ چنان
روے تو ہر دم ہمیکند ترم ٭ فائدہ بدانی اے برادر اَلدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْاٰخِرَةِ
بقدر امکان درکار باید بود از دست وزبان خود واز قلم وکاغذ خود واز نقد جلس
خود راحت بدیگر رسان واین را کارے بزرگ میدان بیہا کہ دنیا را فنبا
وملاہا ردنیا چیدانست کہ جیلہا سیاہ شود بنہایت نرسد یا اَيُّهَا سرشتش
ہمین یک چیزیست کہ مزرعہ آخرت است بزرگے را پرسیدند راہ بحق تعالیٰ
چند است گفت بعدد ہر ذرہ از ذرات موجودات راہیست بخدا وند جل وعلا اما
ہیچ راہ ترے تر گفتہ ہیچ فائدہ تر از راحت رسانیدن بدلہا نیست وما بدین راہ
یافتیم ومریدان خود را بدین وصیت کنیم از ینجاست کہ بیش بزرگے گفتند
کہ فلان این شعر شبہا بیدار میباشد نماز نفل بسیار میگذارد گفت بیچارہ را

راه خود گم کرده است و کار دیگران پیش کرده گفته اند یا شیخ این چه گویند باشد گفت
زیرا که راه سلوک او افتاده که نوعهای گوناگون گرسنگان را بخورانند و برهنگان را
جامه نوع بنوع بپوشانند و دلهای خراب را آباد کنند و حاجتمندان را حاجت
برآرند و نماز نفل و شب بیداری کار رهروان نیست هر کسی را در خورد کار باید کردن
یکدل شکسته را که دریابی و یا یکدل خراب را آبادان کنی بهتر از آن دان که همه
شب بیدار باشی که شکسته هیچ چیز قیمت ندارد مگر دل هر چند شکسته تر با قیمت
تر نقلست که وقتی موسی پیغامبر صلوات الله علیه در مناجات خود گفت
الهی ترا کجا یابم جواب آمد انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی موسی گفت خداوندا
هیچ دلی چون دل من شکسته نیست فرمان شد که پس من انجام ای برادر بهشت
که مخلوق است با دنیا نتوان یافت محال باشد که خالق بهشت را با دنیا توان یافت
از اینجاست ترک دنیا سر همه عبادتهاست الترک الدنیا راس کل عبادة و چون
دنیا خلق را چون حجاب آمد لعنت بر او اغلق کردند که الدنیا ملعونة و ملعون ما فیها
اما هشیار باش که اسباب دنیا بقدر کفاف ملعون نیست و آنچه ارادت بر کار خیر
بود چون در خیرات و حسنات صرف شود آن نیز ملعون نیست از اینجاست بیت
نیست دنیا اگر کار ره کنی + بد شود گر بعزم دنیا ره کنی + اما اگر دنیا کسی را
روی دهد و آنرا به هوای نفس و تنعم و تلذذ صرف کنند با مقید گردانند آن
ملعون باشد از اینجا گوید بیت گر جلت آگه ز معنی آمده است + کار دنیت
ترک دنیا آمده است + ای برادر منظور خداوند تعالی دل بنده است نه
ظاهر بنده ان الله لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن

ینظر الی قلوبکم پس اگر ظاهر بد عبا و شال پوشیده بود باید که دل که منظور حق است از محبت دنیا خالی دارد که حب الدنیا اصل دیدہ دل است چون دل نابینا شد احوال آخرت همه بر وی پوشیده گشت از اینجاست که صد و بیست و چهار هزار پیغامبران صلوات الله علیهم آمدند همه گفتند حب الدنیا راس کل خطیئة پس محبت او در دل است اگر محبت او در دل نبود همه عالم در دست او بود و در ملک او بود هیچ باک نبود نمی بینی که سلیمان پیغامبر علیه السلام را ملک عالم همه مسلّم بود و چون محبت آن در دل مبارک نبود گویی نبود تا بآن هم سر زاهدان بود و اگر دست کسے از دنیا خالی بود اما در دل او محبت و طلب دنیا بود گویی با همه دنیا بود و گویند عالمی بود چهار صد صندوق علم یاد داشت و کار او جز علم گفتن و طاعت دیگر نبود اما محبت دنیا دلش آلوده بود بر پیغامبران زمانه وحی آمد که او را بگوئی اگر همه در روز و شب در علم و طاعت می باشی و چهار صد صندوق علم یاد داری چون دلت بمحبت دنیا آلوده است هیچ شایسته از تو پذیرفته نیست خوش گفت هر که گفت بیت صد جهان علم با منی بهم دوزخ آرد بار با دنیا بهم اسے برادر دانم مشکلت که امروز در میان با افتاده است اگر طبیب کافر را گوید که سلطان چیز مخور تا از بیماری است در حال ترک کند آری در دنی خوریم یک لک و بیست چهار هزار پیغامبران صلوات الله علیهم اجمعین آمدند همه گفتند حب الدنیا راس کل خطیئة محبت دنیا سر همه خطا است هیچکسے از دست از دنیا باز نمیدارد و شب و روز در طلب دنیا پس همچنان بود که طبیب کافر را آنچه گفت استوار داشتی و یک لک بست و چهار هزار پیغامبران را استوار نداشتی بگو اینجا ایمان کجا و مسلمانی کو از ینجا

گفت محبت ترک دنیا گیر تا دینت بود ٭ آن بده از دوست تا اینت بود ٭ بدان ای
برادر در جهان یا عابد است یا عارف زیرا که عابد نظر بر خاتمت دارد و عارف نظر بر سابق
دارد چون عابد در نهایت ما عبدناک حق عبادتک گوید عارف ما عرفناک
حق معرفتک اثبات شکر درست آید ای برادر قوت تن عارف خدمت است
و قوت دل محبان قربت است و قوت روح مشتاقان مشاهدت است و قوت سر
عاشقان وصلت است تن چون قوت خدمت استیفا کند تا لبدرة المنتهی برآید دل
چون قربت استیفا کند خلوت خانه است عند ربی یطعمنی ویسقینی در آید روح
چون بعزت مشاهدت عزیز گردد از عرش مجید قدمگاه سازد سر چون بتشریف وصلت
مشرف شود بیخود شود و نیاز عاشقی گوید ای روح در دریای مشاهده غرق شو ای
سر بدوست مشغول شو ای تن چون چشم از خدمت دنیا بندی پرده سخت قاسم
بر فرق صورت خلوقان زن ای دل چون پروانه وار خود را بر شمع قربت بسوزی
خیمه همت بر تارک درجات زن ای روح چون در دریای مشاهده غرق شدی [illegible]
بجولی ای سر چون بدوست مشغول شدی سبحانی بگوئی ای تن ترا برای
سلطانی آورده اند بپاسبانی راضی مشو ای دل ترا برای انا الحق و سبحانی
برآورده اند بهر سوی مرو ای روح برای جلال شمعی است تو پروانه شو ای
سر در قعر بحر شهود صدفی است تو در وی در باد هم خانه شو ای برادر کشف جمال در
نازش آرد و کشف جلال در گدازش آرد و نازش موجب سرور گردد و آن گدازش از
سبب شور آرد مستی سرور را در انبساط ارنی انظر الیک مستی شراب
شور حاصل شده لباس شور آرد و خر موسی صعقا ثمره انبساط در مستی سرور لن

لن ترانی بثمرۂ توفیق برحاشیہ بساط نور و مستی بثور بنبت الیک عارفان از کشف جلال او بر غم اند و محبان از کشف جمال او خورم اندان برغمی موجب ہزار شادی است و آن خورمی سبب بندگی و آزادی است محبان بکشف جمال او شاد وند عارفان بکشف جلال او از بندگی خودی آزاد وند محبان در مشاہدہ جمال او خلعت اقبال یابند عارفان در مکاشفہ جلال او قوت و لال ناز یابند بران اقبال محبان محرم وصال شوند بدان دلال نازل عارفان فراخور جلال شوند ہ تجلی جمال فقل امکان بکشاید وندا میکند هلموا سعی مشکور است تجلی جلال استکبار بر نہد ختم اللہ علی قلوبهم وندا میکند الحذر الحذر ایها الماء والمدد ای برادر سلطان جمال عمارت کنندہ است و سلطان جلال غارت کنندہ او آن کشف جلال انا بنی السیف در زمان کشف جمال اہل قومے دراوان کشف جلال دید بلاء من ابداء الی در زمان کشف جمال وید میلی نہ حنی جلالی دراوان کشف جلال مردان وست در دامن ناز کنند کلمینی یا حمیرا در زمان کشف جمال ثنان باے در دامن مردانگی آرند الحمد للہ حاصل بنا عاشق برانست کہ اول او ہمہ لطف بود و آخر او ہمہ علمت بود اول او بوصل مقرون کند و آخر او بہجر محزون کند باز از اول بلطف در دام آرندپس بقہر چشمہا بر دوزند پس شکار آموزند العشق اولہ ختل و آخرہ قتل سر این معنی است شہباز وجود مہتر کلیم لطعمہ حق خوشگوار و کلمہ ربہ در دام آمد و از راہ انبساط ارنی انظر الیک گفت خیاط قضا دنع آن انبساط را بسوزن لن ترانی دید بار مراد ش بدوخت تا بدانی کہ اول عشق ختل بود آخرش قتل بود اے کلیم چشمے را کہ بنور تجلی منور

شدہ بمیل لن ترانی مجروحش نکند اما بنا رعشق بر خلل است اے غلیل دعوے
راکہ صدف در وجود حبیب خواہد بود بکار و قطعیت ذبح نکند اما بنا عشق بر خلل
است اے حبیب وندانیک در صدر رسالت است لنگ عداوت مشرکان
نتوان شکست اما بناء عشق بر خلل است اے محبان جانہا اکرم را بکرامت
قربت وزلعت ور انتظار نتوان داشت اے عارفان دلہا منور را با نور
ایمان رایقان با تش قہر نار نتوان سوخت اما بنا رعشق بر خلل است فائدہ بدان اے
برادر از اولیائے خدائے جہان چہار ہزار مستور اند مگر یکدیگر را نشناسند و حال
حال خود را ندانند و اندر کل احوال از خود و از خلق مستور باشند اخبار بدین وارد
است و اما آنچہ اہل حل و عقد اند و سرہنگان درگاہ حق اند سیصد اند کہ مر ایشان
را اخیار خوانند و چہل دیگر کہ مر ایشان را ابدال خوانند و چہار دیگر کہ مر ایشان را اوتاد خوانند
و سہ دیگر کہ مر ایشان را نقبا خوانند و یکے مر او را قطب خوانند و غوث خوانند و
ازینجملہ مر یکدیگر را بشناسند و اندر کارہا بیکدیگر محتاج باشند بر این باب اخبار مروی است
خواجہ اویس قرنی را در عالم بصورت ستور بانان بپوشیدند تا بجز مصطفیٰ
کس او را نشناخت روز قیامت او را حشر کنند ہفت ہزار ملک را بصورت
او در ظہور آرند تا کس را بر وراہ نبود ہر کجا در آن اطلاع و جواب مملکت دلی
بود بر و ظاہر در آن از سینہ پاک مصطفیٰ علیہ السلام بود از خواجہ اویس
قرنی خبر داد و در میان صدیقان صحابہ روز قیامت خطاب بر اہل سعادت
آن باشند کہ شما بدار السلام روید و اویس قرنی را گوئید کہ آفتاب قیامت
امروز خشمگین تا بد تو بیا و زبان شفاعت بر مجرمان امت محمد بر کشائی کہ

حکم ما ثابت که ابدا موسی گوسفندان قبیله ربیعه و مضر امروز از
محبان امت محمد در مرکب توفیق و بسی رسانیم و پیش تا درین عالم بود خویشتن
را از خلق پنهان نگاه داشت که هیچکس در آن قبیله که وی بود خوارتر از وی
نبود و هر کجا در قبیله سنگی زده آمده بودی در وی انداختی و همه بازی
و استهزاء بکردندی و مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم در صدر نبوت
خویش گفت بوح و دولت او چنین میخواند انی لاجد نفس الرحمن من جانب
الیمن چون هرم بن حیان رضی الله عنه خواجه اویس را بدید گفت یا اویس
حدثنی عن رسول الله مرا خبری از اخبار رسول الله روایت کن
تا از تو یادگیرم گفت من طاقت آن ندارم که بر من گردانید و مرا محدث
و مفتی سازند هم ترا زین شغلی دارم مرا مغرور دار این چنین قصه از سینه
ما برکرده است محدثی کجا مانده مهری از لا اله الا الله دامن ما گرفته است
ما را بچیزی دیگر نمیگذارد و در مجمع السالکین مسطور است که از اولیاء خداوند
عزوجل سیصد و پنجاه و شش کس اند که همیشه در عالم سیر بوده
اند چون یکی ازین عالم میرود دیگری بجای او می نشیند تا این عدد
و پنجاه و شش کس کم نشوند و این سیصد چهل و هفت و پنج و سه و یکی
که قطب عالم است که ببرکت وجود مبارک او عالم بر قرار است و چون یکی
ازین عالم برود دیگری نباشد که بجای او بنشیند عالم برافتد و این
قطب چون ازین عالم میرود یکی از میان آن سه بجای او می نشیند
و از آن پنج در سه می آیند و یکی از آن هفت بجای پنج و یکی را از

چهل بجائے ہفت میبرند وسیکے را از ان سیصد بمقام چهل می آرند وسیکے را از جملہ خلائق بمقام آن سیصد می آرند تا این سیصد و پنجاه و شش مدد و پنجاه و شش کس در تمامت عالم همیشه بسعی باشند تا برکت قدم ایشان بهمه جائے برسد و ایشان زندگانی چنان کنند که هیچکس ایشان را نشناسد بظاهر همچو دیگران باشند و بباطن با حق که صحبت و ولایت و معانی بدرون تعلق دارد نه بیرون و کمال قدرت ایشان چنان است که خاک و با و آب و آتش و صحرا و کوه مانعے نیاید اگر در مشرق اند اهل مغرب را مے بینند و سخن ایشان مے شنوند و بر و بحر و کوه و دشت در نظر ایشان یکسان است بطرفة العین از مشرق بمغرب روند و از مغرب بمشرق آیند و بساعت بر عرش روند و باز آیند و مانند این بسیار است صفة ایشان بیت صاحبدلان که عالم دل دارند ❊ در نکتۂ غیب محرم اسرار اند ❊ بر آئینه صفا رستان زنگ نیست ❊ زانروے زنقش دو ن حق بیزار اند ❊ فائده بدان اے برادر تا رونده از چهار عالم ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت نگذرد بمقصود نرسد و تا از یکے ازین عالم نه گذرد بدیگر عالم نرسد ناسوت عالم حیوانات را گویند یعنی دیگر ناسوت صفات نفس است و ذمیمه است و فعل این منزل از حواس خمس است چون خوردن و پوشیدن و دیدن و شنیدن و بوئیدن چون بریاضت و مجاهدت ازین عالم بگذرد بعالم ملکوت رسد و آن منزل فرشتگان است و فعل این منزل تسبیح و تهلیل و رکوع و سجود و قیام و قعود است و آن صفات فرشتگان عاقله است و جمله حمیده است و چون ازین منزل بنور النظر الیها بگذرد بعالم جبروت رسد و آن عالم صفات خاص روحست چون شوق و ذوق

وطلب وجد وسکر وصحو وغیرہ آن قربت است بذات مقدس وچون آن ازین صفا
خاص مجرد شد بعالم لاہوت رسد کہ اشتغال بصفات حجاب ذات آید
وَاِنَّ اِلٰی رَبِّکَ الْمُنْتَھٰی وآن لامکان است واز انجا نہ گفت وگوے است
ونہ جہت وجوے است چون آن انتقال شد اکنون بدان اے برادر مردمان سہ قسم
اند یکے حریص خواہش کنندہ مولع دوم تائب مبتدی سیوم عارف منتہی حریص مولع
مرگ را یاد نکند واگر کند براے آن باشد کہ بر دنیا خود تاسف نماید ونکوہش آن
مشغول شود وذکر موت اینچنین کس را از خداے دور گرداند تائب مرگ را
بسیار یاد کند تا بہ سبب آن از دل خوف وخشیت زاید وبناے توبہ وفا
کند واما عارف منتہی دایم مرگ را یاد کند کہ وعدہ لقاء دوست است ومحب ہرگز
وعدہ گاہ دیدار دوست را فراموشش نکند حاصل آنست کہ ذکر مرگ دل را منغص
کند ولذت آنرا مکدر گرداند وہر چہ از لذتہاے بر آدمی است منغص گرداند از
اسباب نجات بود واشارت قول نبوی بدانست کہ فرمود اَکْثِرُوْا ذِکْرَ ھَادِمِ
اللَّذَّاتِ گفت ذکر مرگ لذتہا را منغص کند تا امید شما ازان منقطع شود وروی
بحق تعالی آرید عائشہ رضی اللہ عنہا پرسید یا رسول اللہ کسے را با شہیدان فردا
حشر کنند گفت نعم من یذکر الموت فی الیوم واللیلۃ عشرین مرۃ گفت
آرے کسے کہ مرگ را شب وروز بست بار یاد کند کعب احبار رضی اللہ عنہ گفتہ کہ
مرگ را بشناخت مصیبتہا وغمہاے دنیا بروے آن گشت آوردہ اند چون سبکے
پیش عیسی علیہ السلام مرگ را یاد کردی خون از اندامش بچکیدی پس اے برادر
بہ تعویذ در شبا روزے کمتر ازان مباش کہ مرگ را بیست بار یاد کنی

و باستعداد ان بقدر امکان مشغول باشی و منتظران باشی که کسے رسد و از امام ثوری
رحمۃ اللہ نقل است کہ گفت پیرے را دیدم در مسجد کوفہ میگفت کہ سی سال است
من درین مسجد منتظر مرگ ماندہ ام تا کسے بیاید تا خیر چیزے بفرمایم و از چیزے
باز ندارم و مرا بر کسے و کسے را بر من چیزے نیست **فائدہ** بدان اے
برادر سلام و دعا از شرف مہری مطالعہ کند و مقرر برادر گردد مکتوب آن برادر
رسیدہ است و ذکر اشتیاق در مکتوب رفتہ ہر آئینہ اَلْمُحِبُّ لَا یَکُوْنُ اِلَّا مُشْتَاقًا
چون آن برادر را دعوے محبت است لَا بُدَّ مِنَ الْبُرْهَانِ ازینجاست
کہ میگویند دعوی در غایۃ آسانی است اقامت برہان بر دعوی در غایت
دشواری است اے برادر این مسئلہ الیست کہ کرمی خشک بہوش باش کہ
ہیچ مدعی را بے برہان نمیگذارند آن شنیدہ کہ خلیل اللہ را چون نمرود لعین
بنجام کشید و در منجنیق نہاد گفت حسبی اللہ برہان را مطالب گشت تا ہنوز در ہوائے
بود کہ جبرئیل در رسید گفت ہَلْ لَكَ حَاجَةٌ برہان این آورد اَمَّا اِلَيْكَ
فَلَا و آن شنیدہ کہ روزے پیغامبر علیہ السلام حارثہ را بدید گفت كَيْفَ اَصْبَحْتَ
يَا حَارِثَةُ گفت اَصْبَحْتُ مُؤْمِنًا حَقًّا این از حارثہ دعوی بود بر حقیقت ایمان
خویش لاجرم پیغامبر علیہ السلام بے حجت و برہان او را نگذاشت گفت
اِنَّ لِكُلِّ حَقٍّ حَقِيْقَةً فَمَا حَقِيْقَةُ اِيْمَانِكَ تا این برہان آورد عَزَفَتْ نَفْسِيْ عَنِ الدُّنْيَا
وَاَسْهَرْتُ لَيْلِيْ وَاَظْمَأْتُ نَهَارِيْ وَاسْتَوٰى عِنْدِيْ ذَهَبُهَا وَفِضَّتُهَا وَحَجَرُهَا وَمَدَرُهَا وَكَاَنِّيْ اَنْظُرُ اِلٰى عَرْشِ رَبِّيْ
بَارِزًا وَكَاَنِّيْ اَنْظُرُ اِلٰى اَهْلِ الْجَنَّةِ يَتَزَاوَرُوْنَ وَاِلٰى اَهْلِ النَّارِ يَتَعَاوَوْنَ محبت و
برہان بر دعوی خویش این آورد اگر حارثہ این برہان نیاوردی آبروے پیش

پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم ریخته شدی و آنکه گویند وقتی
عزیزی در جماعتی از درویشان رسید گفت السلام علیکم گفتند
تو کیستی گفت بنده درویشانم آن جماعت یکی را گفتند برخیز و این را در بازار
ببر و بفروش او را در بازار ببرد و بفروخت چون خریدار آن عزیز را در خانه برد و
کار و بارش دید حیران ماند گفت سبحان الله چون تو بنده کسی بود ای بزرگوار
سر این کار مرا بگوی [illegible] در کار خود شو گفت ای خواجه من دعوی کردم که
بنده درویشانم از من طلب بینه و برهان این بود که دیدی پس ای برادر بقدر
امکان را [illegible] معنی باید رفت و از دعوی دو پا باید بود و اگر نه برهان طالب شوی
و این کار من و تو نیست که کار مردان از مخنثان محال است ای برادر بنده
چون گفت لا اله الا الله روی از همه گردانید و دعوی محبت خدای
کرد فلا بد من البینة چاره نیست از گواه و اگر نه مجرد دعوی بی بینه مردگی
بود چون گفتیم لا اله الا الله دعوی کردیم که جز تو دیگری نیست برهان
بر درستی این دعوی آن بود که نه ترسیم مگر از تو و امید نداریم مگر بتو و چون
از دیگری ترسیدیم و بدیگری امید داشتیم برهان بر دعوی نماند و دعوی
بی برهان دروغ بود و ایمان لسانی نزد ما هیچ کار نیاید و همچنین اگر مخلوقی ما را
نمی بیند در نظر او نتوانیم که معصیتی کنیم و خداوند ما را می بیند و در نظر او روز و شب
صد معصیت پیش میکنیم پس این از آنست که از مخلوق ترسیدیم و از خالق نترسیدیم
و هر که از مخلوق ترسد و از خالق نترسد مومن بود یا کافر از این جمله تقریر غرض آن بود که
مجرد دعوی هیچکس را بی حجت و برهان نمیگذارند بلکه از جمله کذابان میشمارند

مرید که از بلند همتی خویش دعوے طلب خداوند هفت آسمان و زمین کرده است
بے حجت و برهان کے گذارند اسے برادر چنانکه زر و نقره را بآتش امتحان کنند
تا خالص از مغشوش جدا گردد همچنین مومن را بلائے گوناگون امتحان کنند تا مخلص
از منافق و مدعی از محقق صادق از کاذب پدید گردد و جمله تکالیف که در دار دنیا ست
همین امتحان است خواه بلا و رنج و خواه نعمت و راحت ۔ **فائده** بدان اے
برادر **بیت** در کوے بتان رفت همه عمر دریغا ✽ چون برهمن پیر به بتخانه بماندیم ✽
اے عزیز دنیا سجدی است تا بزرگے گفته است اَلدُّنْیَا کَنِیْفُ آدَمَ دنیا
پائخانه آدم است پس کدام دل بود کو پائخانه را دوست دارد و ویران تنعم و تلذذ
گیرد و تجمل سازد **نقل است** که دنیا اقطاع شیطان است چون کسے دست بد
بنیا زند آن ملعون گوید میدانی که ایمان و دین خود را باخته ام و دنیا را
اقطاع ما گردانیده اند و هر که دست باقطاع ما زند اجرم ایمان و دین خود را
باخته **فائده** بدان اے برادر اهل معرفة گفته اند بتان عوام سه اند حب
شهوة شکم و حب شهوة فرج و حب زن و فرزند و بتان خواص نیز سه اند
حب مال و حب جاه و حب آراستن ظاهر و بت بزرگ نفس کافر است که اصل
همه بتان او است اَلنَّفْسُ هِیَ الصَّنَمُ الْاَکْبَرُ ازینجاست که شرع فرموده
است جهاد کردن با نفس کافر جهاد اکبر است آنجا که گفت که رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ
الْاَصْغَرِ اِلَی الْجِهَادِ الْاَکْبَرِ کافر را بشمشیر دور توان کرد و نفس کافر
دشمنے است درونی دور کردن او کسے را روے نیست و از شر وے
کسے را رہے نیست چنانکه آنصاحب نظر گفته است **بیت** برهمن را بت

اندر خانه باشد من نیز روم ❋ که سپر پوشیده اندر دل بت بدکیش می باشد ❋
چون تبان عوام خواص معلوم است نباید دانستن که ما را بت پرستی پوشیده
است و کافر را بت پرستی ظاهر و فرق همین بیش نیست لیکن در خود بحکم
حال تبتانه و زنار بود نه چیدو پرستار اتصاف چرا کفر دان نیست چنانکه یکی
زایشان گفته است بیت پوشیده بسته است بت کرده و دین
پیش زنار هوس میکند هم از ره پوشم [illegible] باید هر چه بنده را از حق حجاب
گردد از انحضرت بنده را بسخن مشغول کند او را تصرف ایمان حق آن بت است
هر چه خواهی گو باشش اگر صورت سنگ در میان خود آنچه معنی بت او ثبت
موجود است ازین جهت او را بت میگویند چنانکه گفته بیت هیچ پرستم
بت پرستم راست گفتم آنچه هستم بوا است برادر شر نفس که هر چه [illegible] چه
خواهی شنید که همه خواست نفس کافر آنست که خدا و ندرا خدا [illegible]
خود خداوند بود و مطلوب خود نبیی که حقتعالے از خلق طلب کرده است که همه
ثنا بروے گویند و همه ستایش او را کنند نفس کافر از خلق طلب میکند تا
همه ستائش او را کنند و همه ثنا را او را گویند حقتعالے طلب کرده است از خلق
که همه فرمان او کنند بفرمانی او دور باشند نفس کافر طلب میکند از خلق
که فرمان او کنند و از بے فرمانی او دور باشند و حقتعالے طلب کرده است
از خلق که همه صفت کنند او را بعطا و کرم نفس کافر طلب میکند از خلق تا
همه او را صفت کنند اینجا و که هم و حقتعالے طلب کرده است از خلق
که همه را رغبت بدو بود و همه را خوف از بود نفس کافر طلب میکند از خلق

که همه را رغبت بدو بود و همه را خوف از دی بود نفس کافر طلب میکند این جمله
صفات خداوندست جل و علا که نفس کافر خود را دعوی می کند و از همه
خلق آن می طلبد و تا این دعوی در آدمی کار نکند دعوی خدائی آرزو
نبرد نه بینی که فرعون لعین را خود کسی دید این صفات همه در خود خیال
بست - اَنَا رَبُّكُمُ الْاَعْلٰى دعوی کرد این گمان همه را این صفات
در وی بود و در من و تو نیست و همه نفسها همین صفات است و همه
نفسها همین دعوی است اما آشکارا گفت اَنَا رَبُّكُمُ الْاَعْلٰى از بهر آنکه
او را قدرت کشتن بود که برتر از وی در وقت وی کسی نبود لیکن نفسهای
ما همه اگر آشکارا نگوید پنهان او گفت در حال [illegible] پس فرعون
او آشکارا [illegible] نفسها سر او پوشیده است [illegible] ازین جا
آن [illegible] گفته است [illegible] مسلمان گوید ای
[illegible] یک شد [illegible] برادر باکر
نفس کافر خود [illegible] طرفة العین [illegible]
[illegible] نیست
[illegible] کافر [illegible] مسلمان [illegible]
[illegible] خدائی [illegible] چون [illegible]
[illegible] ندارد [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] کرد [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] علیه السلام

دعوی طہارت کرد واز خود ہمہ پاکی دبرو ئے گمان بد برد و استوار نداشت تا اورا امتحان نکرد خواستن ملک دنیا و بادشاہی بے شرکت برائے امتحان نفس بود تا گفت رَبِّ هَبْ لِي مُلْكًا لَّا يَنبَغِي لِأَحَدٍ مِّن بَعْدِي کہ نہایت وبہایت مراد نفس در دنیا ملک وبادشاہی است لیکن چون ایشان سرہمہ اہل معرفت اند وشر نفس کافر ومکر وبلا او چنانکہ ہست شناختہ اند استوار نداشتند تا اورا امتحان نکرد کہ چون حق تعالے شرکت بداد وباوجود ہمان ملک بے شرکت سبحان بود کہ بیش از ملک وبادشاہی بود ہمان زنبیل بافتی وبید وقرص جوین اخر وختی سیکے بدرویشان دادی وسیکے با مسکینے افطار کردی چون خوف پیغامبران از دست شر نفس چنین بود حال دیگران بگو چگونہ بود از ینجاست کہ روندگان راہ طریقت وطالبان ملک حقیقت از دست نفس کافر خونہا خوردہ اند از مکر وشر او دست از خود واز کار خود شستہ اند خود را بہلاک سپردہ اند آنکہ شنیدہ بعضے سالکان زنار بستہ اند ودر بت خانہ درآمدہ اند از نفس کافر بودہ است چنانکہ گفت بیت اے برہمن بار دہ در کدہ اسلام را تا چو من گمراہ را در پیش بت ہم بار نیست ﴿فائدہ﴾ بدان اے برادر یکے از مشایخ در واقعات خود خواجہ معروف را دید از زیر عرش از کمال سکر نعرہ زد خطاب حضرت عزت بملائکہ رسید من ہذا این کیست د[ر] تر بادوسے از ہیبت وا دہ مید اند بعلم قدیم ملائکہ گفتند بار خدایا این بندۂ تست معروف است خطاب حضرت عزت بملائکہ رسید

نیا ملامتی معروف است حضرت ما است هشیاری او بدین نابود است ای برادر
ارباب صدق از نهیب لیسأل الصادقین عن صدقهم ترسان و اصحاب طاعت
از تیر انّ المخلصون علی خطرٍ عظیم لرزان و عباد و زهاد و عارف و عالم از هیبت
تیغ بی نیازی انّ الله لغنیٌّ عن العالمین سرگردان اگر گرد معرفت گردد گویند ما
قدروا الله حق قدره و اگر عبادت مشغول شوند گویند و ما امروا الا لیعبدوا الله
مخلصین و اگر از هر دو کرانه گیرد گویند و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
و اگر غافل نشیند گویند انّ ربک لشدید العقاب و اگر شفیع طلبد گویند
لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن و قال صوابا و اگر خود بغیر نظر کنند
گویند لئن اشرکت لیحبطن عملک و اگر خواهد که درون خود موی کند گویند و
انّ علیکم لحافظین و اگر خواهد که درون خود باز رازی زند گویند یعلم السر و اخفی
و اگر گوشه جای کند گویند این المفر و اگر گریز طلبد گویند و الیه المصیر و اگر
فارغ نشیند گویند و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و اگر جهد کنند گویند
یختص برحمته من یشاء و اگر ایمن گردد گویند افامنوا مکر الله و اگر یاد کنند گویند لا یسئل عما یفعل حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم شب نخفت چون برخاست سفیده تار موی سپید
گشته بود پرسیدند این چه حال است گفت سوره هود و اخواتش پیر گردانید
این از آن خطاب است که گفتند فاستقم کما امرت اگر گلیمی و پیرهن چشم گوئی
یا ایها المدثر قم فانذر و اگر از گلیم بیرون آییم گوئی فاهجرهم هجرا جمیلا
مرا چه باید کرد گفتند یا محمد تو راحت سلیمی و ما از تو سرگردانی میخواهیم یا محمد بیچارگی
گدائی با حساب بسر بری و دیگران نشینی و ما میخواهیم که در هر نفسی رازی با تو و تا این

همه هر ارگونه حساب بود و اگر سنا دست بینیم گوییم لا تفرح ان الله لا یحب الفرحین
و اگر تنگ دست بینیم گوییم و لقد نعلم انک یضیق صدرک بما یقولون
و اگر عبادت بسیار کنی گوییم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی و اگر
طاعت کم کنی گوییم واعبد ربک و اگر نخسپی گوییم قم اللیل و اگر درون پرده رخ بنی فروش
بنشینی گوییم لبس هذا عتبه امتک و اگر آسان فرو گیری گوییم و عند و عند غیرک
الامر یی و اگر سخت فرو گیری گوییم و اخفض جناحک و اگر نرمی کنی گوییم و اغلظ
علیهم و اگر عنف کنی گوییم و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک
و اگر رضا کنی گوییم و قل لهم فی انفسهم قولا بلیغا و اگر مبالغت کنی گوییم و قل
لهم قولا میسورا زهی سرگردانی مشت خاک را که بیست و رین ماتم و مصیبت
صد نوحه بر جان خود کنند پس چون خرمن طاعت که بوقت نزع وقدمنا
الی ما عملوا و بباد بی نیازی بر دهند پس سینه آبادان که در حالت سکرات موه
و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون خراب کنند پس دیده که در لحد از قبله
بگردانند پس اشارا در شب تخستین بیگانه خوانند یکی را گویند نم نومة العروس
و دیگری را گویند نم نومة المنهوس روی بیایید که هیچ طاعت بازنگردد و قبولی
می آید که از هیچ معصیت نبیند نبه خلیل الله را از بتخانه آذر بین و یخرج الحی من
المیت بین چون کنعان را از سرای نوح بنگر و یخرج المیت من الحی میدان اثبات
آدم بین خطای ذات مینگرد نفی ابلیس را بین که اثبات طاعت سود نداشت
چنانکه لهم البشری خوانند گانرا هم از عدل راه است لا بشری یومئذ
للمجرمین رانده گان را در راه است چنانکه سیماهم فی وجوههم من اثر السجود

بیان است یُعرَفُ المُجرِمُونَ بِسِیمَاهُم نشان است **فائده** بدان ای برادر
آنکس که در ماتم مصیبت خود گرفتار بود و حالش چنین خراب و زار بود آن بیچاره چه
دیگری را یاد خواهد کرد. چه باکس خواهد گفت و چه خواهد نشست همچنان است که
آن برادر دل ماندگی کرده است ای برادر عمر گذشته و مرگ رسیده و سفر
آخرت پیش آمده خوف و حیرت آن فرو گرفته که چون ملک الموت در رسیده گوید الهی جان این بنده بر سعادت
قبض کنم یا بر شقاوت نمیدانم جواب آن زمان چه خواهد شنید هر کرا حیرت این بود او مشغول نیکی بود از هیچ گفتن **بیت** ز رانده
نشانده‌ام چه بیت + خوانده خوانده‌ام نیست + ای ادرکار بغایت دشوار است نه چنانکه هر کسی می پندارد و یا
به گفتنی و شنیدنی روزگار میگذارد و آنکه او در بتخانه زاده شده است و در
بتخانه پرورده شده است و پیش بت سجده عمر تمام کرده است او چه گوید
و حالش چه بود و رحمت بر آن بیچاره باد که گفت **ابیات** سوده گشت
از سجده راه بتان پیشانیم + چند خود را تهمت دین مسلمانی نهم + ای برهمن
بارده رد کرده اسلام را + یا چو من گمراه را در پیش بت هم راه نیست + ای برادر
بهشت و دوزخ مثلها زیبا روا اند جمله اقوال و افعال ناپسندیده و اخلاق حمیده
شهرها بهشت و دوزخ اند از جهت آنکه هر راحت و آسایش که بر آدمی میرسد از افعال و اقوال پسندیده
و اخلاق حمیده میرسد و هر رنج و مشقت که بر آدمی میرسد از افعال و اقوال ناپسندیده و
اخلاق مذمومه میرسد پس هر که امروز از اقوال و افعال پسندیده و باخلاق حمیده آراسته
گشت از دوزخ نجات یافته و به بهشت رسید پس و هر که امروز کار مرید از وی نیست اقوال ... باقوال نیک بدل گردانند ... اهل ... خود را از
صفت ... نهاد خویش وا ... مرید ... منزله وضو است مر نماز را چنانکه بی
وضو نماز نباشد همچنین این گردش است تا شایسته و مستعد گردد مر ...

را در راه طریقه و ہر کہ بے این گردش در طریقت روش خواہد چنان باشد کہ کسے خواہد بے وضو نماز بگذارد پس ہمہ خلل امروز درین کار از ہمینجاست کہ بے شرط اینکار میخواہند ہر کار برا شرط است تا آن شرط نبود انکار ہرگز نبود ہمچنین اینکار بے گردش نبود ہرگز ازینجا است کہ پیر راہ رفتہ و فراز و نشیب اینکار دیدہ و از نقص خود بیرون آمدہ و از نصیب خود آزاد گشتہ و آشنای اینکار شدہ باید تا این گردش در سایۂ دولت و خدمت کفش او مرید را حاصل آید پس ہر کرا این درد پیدا آید و این درد و غم و این اندوہ سینۂ او در گیرد خواہد کہ از ندموات و از نقصان بیرون آید و خود را بکمال مردان رساند صورت و معنی آدمی گردد او را بحکم حال فریضہ بود خدمت کفش کسی کردن کسے کہ بکمال رسیدہ است تا او نیز راہ بکمال نماید و تربیت و شرط کند و از آفات و خطرات این راہ بیاموزد او را بگذارند نیست کہ گفتہ بیت

شاک او باشش با دشمن چہ کنی ❊ آن او باش ہر چہ خواہی کن ❊ ہر چہ او

کند عین حق دان ❊ ہر چہ او گفت را مطلق دان ❊ اما اینجا اینقدر لابد باید

دانستن کہ کامل کرا گویند و کامل کسے باشد اے برادر کامل کسے را گویند کہ او را چہار چیز بود شریعت تام و طریقت تام و حقیقت تام و معرفت تام ہر کرا این چہار چیز بود پیر او مقتدا بود و پیر بود و شیخ بود و کامل بود اینچنین کسے پیر سے را شاید و ہر چہ جز اینست ہمہ ضلالت است چنانکہ امروز شدہ است اکنون بدان اے برادر شریعت راہ است و طریقت راہ است و حقیقت راہ است و راہ شریعت رفتنی است تقیہ ظاہر بود و حاصل آید و

ومهذب گردد وراه طریقت رفتنی است تصفیه باطن بدو حاصل آید و دل صفا گردد
وقبول غیب را مهیا شود از خود تبرا کند و بحق تولی کند در هیچ حال بخود اشارت نکند
واز خود عبارت نکند و اینکار جز بدوام ذکر دوست نماید و راه حقیقت رفتنی است اسقاط
اضافات را تا وحدانی الذات شود اے برادر از ماتم وسعی بحث خالی مباش و بدین
مسلمانی که داری تکیه مکن که دور کردن کافر و مشرک را از اسلام من و تو ننگ است
و یهود و نصاری را ازین دین من و تو صد گونه عار است ازینجا ذکر کرده گفت
بیت نمیدانم کرا مانم بدین صورت گرفتارم ٭ نه من هندو نه من مسلم نه من مرتد نه کافرم
اے برادر ما همه خود پرستانیم و از خود پرست خدای پرستی نیاید از مسجد راه بتخانه
باید گرفت و همان باید گفت که پیر گفت **بیت** درکوی بتان رفت همه عمر دریغا
چون برهمن پیر به بتخانه بماندیم ٭ اے برادر کار دو زیست ملک و ملکوت با تست
و خداوند ملک و ملکوت با تست توان چشم حاصل کن تا جمال بی کیف بینی و آن گوش حاصل کن تا کلام بیحرف
و صوت بشنوی رحمت بر باد که گفت **بیت** جهان پر ز آفتاب و دیدها کور
جهان پر از حدیث و گوشها کر ٭ **فائده** بدان اے برادر روح الارواح آورده
است که تیغ نماز یادگار است که مهتر عالم صلی الله علیه و آله وسلم آورده است
از عالم طهارت قاب قوسین اے برادر قدر تو کوتاه است بمعراج نرسی و آن
حشمت نداری که براق بدرخانه تو آید چه کنی کسوتے از استغراق طهارت درپوشی
و با سلطان محمد مسجد حرامی بمیان مومنان ملک صفت روی اول بصفه بنشان
و رای الیتاده بر قدم نیاز و آخرت بصورت دبستان بیرون آئی نشسته
بر بساط راز رب العزة بل ما الملاطفت خود در نماز جمله ارکان شرایع جمع کرده

در نماز معنے روزہ ہست و زیادت کہ روزہ امساک است با نیت و در نماز امساک
ہست با نیت و زیادت کہ آنجا روا باشد کہ بخسپی و بروی و عملہا دیگر کنی و در نماز
روا نیست و در نماز معنے حج است کہ در حج احرام ہست و اہلال، و در نماز تحریمہ و
تحلیل است و در نماز معنے زکواۃ ہست از دولیست درم ینجدرم بدرویش دہند
تا بیاساید اینجا بآخر نماز اَللّٰھُمَّ اغْفِرْلِیْ وَلِلْمُؤْمِنِیْنَ بگویند ہمہ بیاسایند و در نماز معنی
جہاد ہست کہ چون وضو ساخت بدمثال زرہ پوشیدن است و امام برمثال
مبارز است و قوم برمثال لشکر و پیش صف در محراب کہ موضع حرب است
ایستادہ و قوم از پس صف کشیدہ و در نصرت قدم را سنح گردانیدہ اینجا چون
از جہاد مظفر و منصور باز گردد مال قسمت کنند و اینجا چون امام سلام دہد فضل ذوالجلال
قسمت کنند پس چنانستی کہ ہر کہ نماز کرد بحج رفت اگرچہ استطاعت ندارد و جہاد کرد
اگرچہ قوۃ ندارد و زکواۃ داد اگرچہ مال ندارد و روزہ داشت اگرچہ قدرت ندارد
مرد چون ایمان آرد دل بذل کردہ و چون نماز گذارد تن بذل کرد و چون زکواۃ داد و
مال بذل کرد زہے بہار سبے باک دار یا ئے در حضرت نماز نہی کہ صد دلیست و
چہار ہزار گوہر نبوت و عصمت آرزوے این خلعت سر در نقاب خاک کشیدہ اند
چندین ہزار عباد و زہاد در گور بآرزوے یک دوگانہ ماندہ اند گفتہ اند چون مرید
را نماز نیاز جمع شود از نماز تفرقہ تیور ایان جمع گردد نقش در مقابلہ کعبہ بود
دلش برابر عرش سرش در مشاہدہ رب العزت چون نور ایمان مرید از
قلبات شوق برگردد سرش در جولان آرد ہر آئینہ سرش بحضرت ذوالعرش
رفیع گردد کہ معتکفان صوامعہ قدس را باطہارت ملکے بران رسیدن میسر نشود

چون پیغامبر علیه السلام کمر عبودیت بر میان جان بستی و تکبیر تحریمه نماز پیوستی مشغول
دل درویش بمقام روح و روحش بمنزل سر رسیدی و سرش بجلال ذو الجلال مکاشف شدی و از روی
حقیقت تنش در مقام دنی و دلش در مقام فتدلی بودی و روحش در مقام قاب قوسین بودی و سرش
در مقام او ادنی بودی انچه در مقام بر سرش کشف شده بودی در نماز سرش بران رسیدی کلام
بیواسطه شنیدی و بر مکنونات غیب مطلع شدی آن آنست که هرگاه که آتش شوق در دلش شعله آوردی و آرزوی لقا
طالب وصال شدی فریاد کردی یا بلال اَرِحْنَا بِالصَّلوٰة ای بلال باطن سوخته ما را راحت رسان زیرا که
قبله عاشقان نماز جمال و کمال دوست است نه صخره و نه کعبه و نه عرش و مشتاقان آتش بر اشتیاق نماز بی رکوع
و سجود بسی گذارند و جمله عشاق را یکی پندارند کس قدم در ضلال نکشند کس را مستحق نشناسند بیت
در عشق نماز بی رکوع است و سجود یکسان است در و مومن و ترسا و جهود چون با تجلی جمال معشوق نبود عشق آمد
محو کرد هر سلسله که بود آبرار ایشان را که در نماز آرد تا راه مناجات بر وی گشاده کند تحفت دلش را
از حضرت عزت خود اعلام دهد و تربیت بی نیازی را سرش کمان تنافس و نیاز آید و دلش در گداز
آید و عیانش در راز آید و حالش از راه عوام بشری جدید گردد و قدمش به قرب نزدیک گردد و جلال او را
پروای التفات غیر نماند یعنی خواجه عالم فرموده است لَوْ تَعْلَمُ الْمُصَلِّی مَنْ یُنَاجِی مَا الْتَفَتَ
عجب نماز گذارند در حال گزاردن نماز فانی الصفة باشند فانی الصفت را التفات به غیر ممکن نبود
چنانکه امیر المومنین علی رضی الله عنه در نماز بود پیکان از جراحت ران بکشیدند او را خبر نبود زیرا که در
استغراق مشاهده محبوب از اوصاف خود فانی صفت شده فانی الصفت را الم جراحت نرسد اگر دوزخ با همه
عقوبت بر فرق وی ریزند وی را خبر نبود و اگر نعیم بهشت را لقمه سازند در دهن وی نهند هیچ لذت نیابد در
کرم باز است و مائده کشیده بشتاب و خود را دریاب ای برادر کرم فیاض خواجه را
گذارد شه غلام را او شه توانگر را دند و درویش را چون آفتاب از صبح خویش طالع گردد اگر اهل عالم که

طلب و میان نبندند تا ذره انوار او بدست آرند نتوانند ولیکن از خود بحکم کرم چنانکه گوشنگ سلطان و
سرائے خواجگان نباید در کلبه گدایان اندوه درویشان نیز تابد خاک و آب را همین این
دولت را این که یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ و دیگر وَسَقٰهُمْ رَبُّهُمْ ملک مقرب را این تشریف و
خلعت که تراست نیست فرشتگان مقرب و معصوم هستند و پاکان و مقدسان
و مهمانان و روحانیان هستند ولیکن خود کار آب و گل دیگر است فایده بدان اے
برادر ارباب تصدیق گفته اند چنانکه قوت جسمانی متعلق است با کل و شرب قوت
روحانی متعلق است بجوع و عطش اَلْجُوْعُ طَعَامُ اللّٰهِ فِی الْاَرْضِ گفته است چندین
صفات معبود جل ذکره است یکے اینست وَهُوَ یُطْعِمُ وَلَا یُطْعَمُ هر که بدین صفت
موصوف گردد باتفاق ارباب عقول بمبالغ قربت ترتیب گردد و از منازل و مراحل
انسانیت بعید گردد روزه دار بحکم تَخَلَّقُوْا بِاَخْلَاقِ اللّٰهِ نا خوردن و خورانیدن
بصفات محبوب قدم زند و از صفات بشریت تبرا کند و بتشریف مشرف گردد و بدولت
مخصوص میگردد که لِلصَّائِمِ فَرْحَتَانِ فَرْحَةٌ عِنْدَ الْاِفْطَارِ وَفَرْحَةٌ عِنْدَ لِقَاءِ
الرَّحْمٰنِ روزه دار را دو فرحت بود یکے وقت روزه کشادن دوم در وقت جمال
باکمال خداوند دیدن فرحت که در وقت روزه کشادن است چیست این مطلب
که ترکیب و تن از طبایع مختلف است طالب را مرکب است در راه دوست چون
بفرمان مقصود الوجود ورا از اکل و شرب باز داشت در قطع مسافت وَاِنَّ
اِلٰی رَبِّکَ الْمُنْتَهٰی تاخت چون یک منزل برید و تا شام رسید مرکب از رفتن
باز ماند چون با فطار ادرا علفے و آبے رسید راکب را بسبب قوت او نشاطی
و طربے پدید آمد که در مقابله آن همه شادیها غم و تعب گردد و فرحت دوم در تحت

عبارت کسے در نیاید زیراکه ذوقے است مَن لَم یَذُق لَم یَعرِف در کشف المحجوب
که روزه تن را بلا بود و دل را صفا بود و جان را ولا بود و سر را لقا بود چون دل صفا
یافت و جان ولا یافت و سر لقا یافت چه زیان اگر تن بلا یابد و هم ازین معنی اشارت
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم حاکیاً عن الله تعالی کُلُّ عَمَلِ ابنِ آدَمَ
یُضَاعَفُ اِلی سَبعِینَ اِلَّا الصَّومَ فَاِنَّهُ لِی وَاَنَا اَجزِی بِهِ هر عملے که فرزند
آدم کند در اجر مضاعف بود تا از یکے هفتاد بود مگر روزه که مرحوم است و خزان
دیگر گفته اند اِلَّا الصَّومُ فَاِنَّهُ اگر او را گفتند سگ اینجا نیست دولت را بای
نبوی فکیف پادشاه عالم جل ذکره روزه دار را گوید تو مرائی و مصطفیٰ علیه انا اجزی
به یعنی جزائے او لقائے من است چنانکه مقتولان محبت را گفت مَن قَتَلَهُ
مُحَبَّتِی فَدِیَتُهُ دِیَتِی اے برادر چون صفائے دل از کدورات سبعی و اغماء
سر از ظلمات بهیمی که سبب وصول گشتن است بصوم میشود پس صوم را دولتے
بزرگ دان بیان این طایفه معروف است چون خواستند که کلام خداوند بشنوند
چهل روز گرسنه باشند چون سی روز بگذرد مسواک کنند و از بعد ازان ده روز دیگر
گرسنه باشند تا کلام خداوند عز و جل بسر ایشان سخن گوید این بیان اصل است
که هر چه انبیا را باظهار روا بود و اولیا را باسرار روا بود اے برادر چون در کرم بازاست
و مائده نعمت او کشیده این ناخوردن تو نه از برائے آنست تا نعمت باند کم گردد
و در خزانه او شود فاما فائده ناخوردن آنست که در حال خوردن ترا تو میگذارند
چون ترا بگذاشتند بخود حاضر شدی هر که بخود حاضر گشت از محبوب غایب گشت
پس ناخوردن در بساط حضور بهتر از خوردن در محل غیب و حجاب حاصل الامر

باید کہ تا تواند چنان باشد کہ آن محقق گفتہ است الدنیا یوم ولنا فیه صوم
دیگر گفتہ است صُمْ عَنِ الدُّنْیَا وَاجْعَلْ فِطْرَکَ الْمَوْت فائدہ بدان اے
برادر چون خواہی کہ رموز و اشارت این طائفہ را دریابی و حال این طائفہ معائنہ
کنی تامل شانے این ابیات بشنو ابیات نمیدانم کرایانم بدین سیرت
گرفتارم ÷ نہ من ہندو نہ من مسلم نہ من مرتد نہ بدکارم ÷ خلق گویند بروز زار بندۂ
بت پرست ÷ ورتن خسر و کست این برگ کرآن زنار نیست ÷ سودہ گشت از
سجدہ راہ بتان پیشانیم ÷ چند خود را تہمت دین مسلمانی نہیم ÷ گر کعبہ از روی
تو دارد کنش است ÷ با بوے وصال او کنش کعبۂ ماست ÷ بے وصال تو جان
بچہ کار آید ÷ بے جمالت جہان چہ کار آید ÷ اگر حاصل شود ان گل ہیچ دلبی
سوی میگو نش ÷ چہ بیحاصل کسے باشد دگر باغ چنان خواہد ÷ مجنون عشق را دگر
امروز حالت است ÷ کہ اسلام دین لیلی و دیگر ضلالت است ÷ مے از کف دوست
ہر لحظہ بنوشند ÷ سرمے باز ند و سر حق نپوشند ÷ دین ما دوے جمال آن
بت ہم خانہ است ÷ کفر ما را آبروئے زلف سیہ تنکانہ است ÷ از جمال خدو
خالش عقل ما دیوانہ است ÷ از شراب عشق این ہر دو ہی پیمانہ است ÷ روح ما جان
آن تست و قلب ما بتخانہ است ہر کرا ملت نہ اینست او ز ما بیگانہ است ÷ از جام
عشق کہ دران جام زہر ہاست ÷ گل در برگ او سبوئی کہ دران زہر خار ہا است ÷
قومے متحیر اند در راہ یقین ÷ قومے است دگر بماندہ اند غم دین ÷ میترسم
از آن بانگ بر آید روزے ÷ کاسے بیخبران راہ نہ آنست نہ این ÷ موسکین
چون ہا جشت کہ در کعبہ رسند ÷ دست دریائے کبوتر زدو ناگاہ رسد ÷ بہ یمن

رابت اندر خانه باشد من تبرزدیم + که عمر پوشیده اندر دل بت بدکیش ما باشد +
پوشیده بسے خدمت بت کردم وزین بس + زنار هوس میکندم از تو همه پوشیده +
در کوے بتان رفت همه عمر دریغا + چون برهمن پیر بتخانه باندیم + تو گر خود را بپسندی
مسلمان گویا آن بار سے + مرا نزدیک شد کز دست تو زنار مے بندم + صوفی پشمینه
پوش و شیخ جبه دار + انجمله شدی و لے مسلمان نشدی + زینگونه که حال ما پسندیده
ماست + حسن رخ تو همه لائق دیده ماست + شب رفت و حدیث با پایان نرسیده
شب را چه کنند حدیث ما بود دراز + مصحف عاشقانست اینجا مده اے فقیه پندم +
که به شهر بت پرستان نتوان نماز کردن + ز درد دین همه پیران ره را + محاسنها بخون
دل خضاب است + همه مردان دین را زین مصیبت + جگرها تشنه و دلها کباب
است + گر فضل کنی نفیس ساییم همه + ور عدل کنی وائے برسوائی ما + مست
چیزی که کنون کرده اند + کارشناسان نه چنین کرده اند + چون نه بینم من جمالت صد
جهان خود دیده گیر + چون حدیث تو نباشد سر بسر بشنیده گیر + فائده بدان اے
برادر فرمان نبوی اینست اُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصِّيْنِ خلق را معلوم نیست که گوئی اُطْلُبُوا الدُّنْيَا
وَلَوْ بِالصِّيْنِ اگر فردا گویند که تو دیده بودی که طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيْضَةٌ چرا طلب نکردی جواب ندانم که اینجا چه آید مگر آنکه
گویند غم زن و فرزند یا غم خوردن و پوشیدن ما را نگذاشت اگر این عذر قبول
افتد خلاص همه است مرحبا اے برادر چون عمل بلا علم هرگز ممکن نیست و هیچ سود
ندارد و وصل بمقصود جز بعمل نه ضرورت طلب علم فریضه بود اما نه آن علم که ترا
بر در سلاطین و ملوک برد یا ترا قاضی و مفتی کند علم آخرة و راه حق میگویم تا در
غلط نیفتی و خود را از علماء دنیا نگاه داری چنانکه از شیطان و درویشے شیطانرا

دید نشسته بیکار گفت اے ملعون چرا بیکار نشسته گفت علماء دنیا پدید آمدند
مرا کارے نماند پس بدانکه هرچه آدمی کند بر دو نوع است یکے آنکه ترا بخدائے
رساند چنانکه همه طاعت است و دیگر آنست که ترا از خدائے عز و جل دور کند چنانکه
همه معصیت است علم این هر دو نوع بر جمله آدمیان فرض عین است و اهم مهمات
است با این علم هرچند قلیل العمل بود عند الله کثیر است و بے این علم اگر کسے
جان کند هرچند کثیر العمل بود عند الله قلیل است بلکه هباءً منثورا است ایست
که گفت بیت علم تر آمد و عمل دانه * دین و دولت بدوست آماده * کار بے علم بار
و بے دانه تخم بے مغز است * بر خوان آیه فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْ
يَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا * عمل صالح با عدم شرک شرط
آمد و میدان که وجود مشروط بے شرط محال است پس وصول الی المقصود بے
عمل نیز محال بود ازینجاست که همه سالکان طالب بے شرکیند و دائم در صحبت خود
میدارند مراد ترا این گرفته که چه خوریم و چه پوشیم آیه إِنَّ اللهَ خَلَقَ لِلْحِرَابِ
رِجَالًا وَلِلْقَصْعَةِ وَالثَّرِيدِ رِجَالًا راه مردان دیگر است و راه مخنثان
دیگر الغرض بدان این علم که آخرت است بدست نیاید مگر بدوام خدمت مشایخ
طریقت و علماء آخرت رضوان الله علیهم و این خود در عصر ما در بان کبریت
احمر گشته چه کنی حالے درین باش که مکتوبات فرستاده شده است هر روز
یگان و دوگان مکتوب به تعمل و تدبر تمام مطالعه کند و اگر در تنهائی بود بهتر و
این بیت بگوید بیت گر تنگ شکر خریده می نتوانم * باری مگس از تنگ شکر
میرانم * اے برادر اصل درین راه همین دو کار است اول که منم و هوش بشنو

اگر توانی یکے پاک کردن اعضا از ظاہر از لوث معصیتہ و دوم پاک کردن دل از لوث صفات
مذموات چون این طہارت ظاہر و باطن ترا حاصل شد اسرار ملک و ملکوت بر تو کشف
گشت شربت نُرِی اِبرَاھِیمَ مَلَکُوتَ السَّمٰوَاتِ وَالاَرْضِ چشیدی و خلعت اِنَّ اللّٰہَ
طَیِّبٌ لَا یَقْبَلُ اِلَّا الطَّیِّبَ پوشیدی ہنی بار در بار است و کار در کار است نوش باد
ہر کراہست راست گفت آنکہ گفت بیت جہان پر از آفتاب دو دیدہا کور ✤ جہان پر از صدائے
و گوش ہا کر ✤ چو نتو در کار باشی روزے از بخت نیک آنجا رسی کہ دیگران رسیدہ اند
و نیز ہمان بینی کہ دیگران دیدہ اند و تو نیز ہمان گوئی کہ ایشان گفتہ اند خوش گفت ہر کہ
گفت بیت معشوق عیان بود و نمیدانستم ✤ با من بمیان بود و نمیدانستم ✤ زہے ہمت یکے
روزی ہفتاد بار کمند طلب بر کنگرۂ عرش می افگند و دیگرے بدو نان خویش در حق و ہمان راست
آید بیت سگ چو مردار یافت جان شمرد ✤ خر چو جو یافت زعفران شمرد ✤ اے برادر
امروز ہر کسے بخیالے فاسد قناعت کردہ و بگمانے دروغ سیر شدہ اگر دین بدین آسانی
بودی کہ خلق و مجذار ند جگر انبیا و اولیا ہرگز آب نشدی و دلہائے مردان کباب نگشتی
اے برادر ترا از دین مردان چہ خبر جاے شب و روز و حسرت ایشان میسوز اگر
تو آنی کہ خود را بخدمت کفش ایشان رسانی خود کارے عظیم بود کہ مَنْ اَحَبَّ قَوْمًا فَھُوَ مِنْھُمْ
نہ اندک دولت است اے برادر ما در سایۂ دولت کفش انبیا بخدائی رسی یا در سایۂ دولت
کفش بیرون و سر چہ خبر انیست کارے دیگر است ہوشیار باش ہر کرا چیز خداوند تعالی
ہمتے دادہ است دیگر است اگر چہ در فردوس بر ناز و نعمت است از راہ مردان دور دان راہ
مردان دانی چیست از شاعر بشنو بیت جز وصل تو ام حرام باد ✤ حاجت کہ بخواہم
از خدا من ✤ گرم با صالحان بہشت ✤ دست فردا در بہشت آرند ✤ ہمان بہتر کہ در دوزخ

کردم با گنه کاران • در بهشت نان و آب و حور و قصور معروفست که همه جهان در طلب
آیند آنا بهشت مردان دانی چیست اِنَّ لِلّٰهِ جَنَّةً لَیسَ فِیهَا حُورٌ وَلَا قُصُورٌ و اگر گوئی
چیست تَجَلّٰی رَبُّنَا ضَاحِکًا اینست که گفت بیت دیگر آنرا وعده کرده بود • لیک
ما را نقد هم اینجا بود • تا بدانی که اسرار عالم محبت دیگر است و اهل محبت طائفه دیگر اند ایشان را
طاقت انتظار نبود موعود منقود مطلب بود در شکر عشق همه این گویند بیت یا مرادِ من
بده یا فانیم کن از مراد • وعده فردا نکن با چنان کن بجنیر رابعه بصری را گفتند چرا بهشت
نمیخواهی گفت الجَارُ ثُمَّ الدَّار این همت دامن نگرد بر دراع و دستار خویش
ما [illegible] بار میدان که به حقیقة نه مرد است و نه زن پس بگو چه باشی وقتی امام
شبلی رحمة الله علیه غائب شد مریدان در پی او بطلب شدند دیدند جامهٔ مخنثان
پوشیده در میان ایشان چون یکی را از ایشان نشسته خاک بر سر کردند و فریاد
برآوردند که ای مقتدای روزگار این چه حالت است گفت دیدم که به صورت
زن نیستم و به معنی مرد نه صورت نباشم مگر بخشش بخشش همان به که میان مخنثان
بود [illegible] که ایشان از اسطال همت خوانند این قوم هرچه کنند خالصًا
[illegible] او کنند اِنَّ صَلَاتِی وَنُسُکِی وَمَحْیَایَ وَمَمَاتِی لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِینَ صفت
ایشان [illegible] ایشان اینست که پای بر دنیا و سر بر آخرت فرو دنیا در دند تا از حضرت
[illegible] لم تعرفهم أولیائی [illegible] اشارت بدین کرد که گفت بیت ما ز جز
این جهان [illegible] دگر است [illegible] روز [illegible] وصل [illegible] دیگر است • سبحان
الله این [illegible] چه ایشان گویند با نویسند قطره بود از دریا محیط مراد ترا
و امثال ما را نصیب این قوم خبر نیستی و خواندلی نسبت چه باید کرد ع عشق آمدنی

بودنہ آموختنی فائدہ بدان اے برادر بہشت کہ مخلوق است با دنیا نتوان یافت محال
باشد کہ خالق بہشت را با دنیا توان یافت کہ ازاینجا گفتہ اند ترک الدنیا راس کل عبادۃٍ
ترک دنیا سرہمہ عبادتہا است چون دنیا خلق را از حق حجاب آمد لعنت واغش کردند کہ
الدنیا ملعونۃ وملعون ما فیہا اما اینجا ہوشیار باش کہ اسباب دنیا بر قدر کفاف ملعون
نیست وآنچہ زیادت برکفاف بود چون در خیرات الحسنات صرف شود آن نیز ملعون
نیست، واما اگر کسے را دینار دے دہد آنرا بہوائے نفس وبہ تنعم وتلذذ صرف کند
یا مقید گرداند آن ملعون باشد اے برادر منظور نظر خداوند تعالیٰ دل بندہ است
نہ ظاہر بندہ پس اگر ظاہر بندہ باشغال ملوث بود باید کہ دل منظور حق است از محبت
دنیا خالی دارد وحب دنیا میل دیدہ دلست چون دیدہ دل نابینا شد احوال آخرت
ہمہ بروپوشیدہ گشت ازینجا است کہ صد وبیست چہار ہزار پیغامبران صلوٰۃ اللہ
علیہم آمدند ہمہ گفتند حب الدنیا راس کل خطیئۃ محبت دنیا سرہمہ خطاہا است
نگفتند ملک دنیا سرہمہ خطاہا است وجائے محبت دلست نہ دست اگر محبت آن
در دل نبود وہمہ عالم در دست او بود در ملک او بود در طاعت وعبادت
وخیرات وحسنات بروجہ شرع صرف کند ہیچ باک نبود نہ بینی کہ سلیمان پیغامبر علیہ السلام
را ملک عالم بی شرکت بود وجن وانس وشیاطین ہمہ در فرمان او بود واز
مشرق تا مغرب در وقت بادشاہی دیگر نبود چون محبت دنیا در دل مبارک
وے نبود دگوی نبود زنبیل بافتی وبد ونان جوین افطار کردی با مسکینے بدان افطار
کردی وگفتی مسکین جالس مسکینا اما اگر در دل او محبت، وطلب دنیا او گوئی
باہمہ دنیاست بحکم محبت وطلب دردل کہ محبت دنیا در وے آنرا کرد

خرابست خانه خراب مراد ترا انشعا بدل خدا ندرا که شاید گویند عالمے بود چهار
صد صندوق یادداشت و کار جز علم گفتن و طاعت دیگر نبود اما محبت دنیا دلش
آلوده بود بر پیغامبر آن زمان وحی آمد که او را بگوئی اگرچه در روز و شب در علم و طاعت
میباشی و چهار صد صندوق علم یاد داری چون دلت بمحبت دنیا آلوده است هیچ
از تو پذیرفته نیست خوش گفته است هر که گفت ه صد جهان علم با معنی بهم + دوزخ آرد
یار با دنیا بهم + چون ز دل دنیات دور افگنده نیست + جائے تو جز دوزخ سوزنده
نیست + اے برادر واقعه مشکل است و فتنه که امروز بیان با پیدا شده است
اگر طبیب کافر ما را گوید فلان چیز مخور که ترا زیان دارد در حال ترک میسازیم و نمی
خوریم یک لک و بیست و چهار هزار پیغامبران صلواة الله علیهم آمدند و همه گفتند که حب الدنیا
راس کل خطیئة محبت دنیا سر همه خطا هاست پس همچنان بود که طبیب کافر را
در آنچه گفت استوار داشت و گفته یک لک و بیست چهار هزار پیغامبران استوار
نداشت بگو اینجا ایمان کجا است و مسلمانی کو عزیزی گفته است بیت ترک دنیا
گیر تا دینت بود + آن بده از دست تا اینت بود + چون این مقرر شد اکنون
بدان اے برادر میان مومن و کافر مخلص و منافق اجماع است که دنیا بد است
و سرمایه فتنهاء و بلاهاست فرعون و نمرود را دعوی خدائی از دنیا بود و همه خرابی
فرزند آدم امروز از دنیاست از اینجا است که بزرگان میگویند الدنیا کنیف
آدم یعنی دنیا پایخانه آدم است پس اے برادر در پایخانه چه تنعم و لذت
بود و چه راحت و ذوق باشد این اشارة است که مومن باید که در دنیا چنان
بود که در پایخانه ظاهر یعنی بمقدار ضرورت با صد کراهیت و عار و نفرت و ناخوشی

نه برغبت وخوشی این خود همه حال دنیا است که شنیدی که سراسر همه عیب است وعیبهات
دنیا وآفتها وبلاهاء دنیا صدچندان ست که جلدها سیاه شود وبنهایت نرسد آما اسے برادر
باینهمه عیبها وصدچندان دیگر سنهرش نیکوتر آنست که مزرعهٔ آخرتست که در وتخم توان
افگند که ریح آن در آخرت مهیا باشد مرنیک بختانرا الحمد الله شکر باران برادر واجب
که آیندگان بتواتر این معنی از ان برادر نشان میدهند مزید باد از تهنیت حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است نعم المال الصالح للرجل الصالح گر در حق
آن برادر است پس ازینجا دنیا بنود متضمن حدیث است اسے برادر چندانکه توانی از دست
وزبان خود از قلم وکاغذ واز نقد وجنس خود این زراعت ورمزرعت بکن اگر کفن را
هیچ نماند گو مباش استارت بدین کرد که گفت بیت ترک دنیا گیر تا سلطان شوی
ورنه آن چرخے که سرگردان شوی ✤ جمله در بازد فرد کن پائے راست ✤ گر کفن
را هیچ نگذاری رواست ✤ اسے برادر دان بکوش که نماز نفل بسیار چون گزارم
وباوره نفل چون بدارم دران کوش که نفس کافر او حب دنیا که راه گرفته است
چون برآدرم اجماع اہل طریقه است که راه بحق نه در آسمان ونه در زمین ونه در مغرب
ونه در مشرق بلکه نه در عرش ونه در کرسی ونه در لوح ونه در قلم راه بحق سبحانه وتعالی
دردن تست اوّل از قرآن بشنو وفی انفسکم افلا تبصرون پس ازین طالعه بشنو
بیت چند بکه جویان نشان او سے ✤ با تست هی تو جائے دیگر جوسے ✤ بزرگی
را پرسیدند راه بحق تعالی چنداست گفت بعدد هر ذره از موجودات راهے است
بخداوند جل وعلا آما هیچ راه نزدیکتر وبرفائده تر از راحت رسانیدن بدلها نیست وما
بدین راه یافته ایم ومریدان خود را بدین وصیت کردیم اکنون این دولت در نماز

نفل و روزه نفل کجا است از یںجاست که در مجلس بزرگی گفتند که ملک این شهر شبها بیدار می باشد و نماز نفل بسیار میگذارد گفت بیچاره راه خود گم کرده است و کار دیگران گرفته است گفتند یا شیخ این چگونه باشد گفت راه سلوک او اینست که نعمتها گوناگون گرسنگان را بخوراند و برهنگان را جامه نوع بنوع بپوشاند و دلهای خراب را آباد کند و حاجتمندان را حاجت برآرد نماز نفل و شب بیداری کار درویشان است هر کسی را در خور خود کاری باید کرد ای برادر یکدل شکسته را که دریابی و با یک دل شکسته خراب را آباد کنی بهتر از ان دان که همه شب بیدار باشی که شکسته هیچ چیز قیمت ندارد مگر دل هر چند شکسته تر باقیمت تر نقلست وقتی موسی پیغامبر علیه السلام در مناجات خود گفت الهی ترا کجا جویم جواب آمد نزدیک شکسته دلان گفت الهی هیچ دل امروز از دل من شکسته تر نیست جواب آمد که من نزدیک همانجا ام والله اعلم بالصواب

تمت بالخیر

الحمد لله والمنة که درین زمان نسخهٔ فوائد رکنی از کلام شرف جهان قدس الله سره العزیز

بماه جمادی الثانی سنه ۱۳۲۸ هجری زیر نگرانی سید مظهر عباس ... منیجر مطبع ... واقع

حیدرآباد دکن مطبوع گردید

کتب خانہ

جامعۂ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس نظامت، مجلس انتظامی ... رکھ سکتے ہیں۔

مجالس تصنیفات و نصاب پانچ کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکتے ہیں۔ اور عہدہ داران جامعہ

۲۔ اساتذہ جامعۂ عثمانیہ و کلیات ... ایک ماہ تک اپنے پاس ... اور انٹرمیڈیٹ

اور اراکین دارالترجمہ ... دو کتابیں بی اے اور ... جماعتوں کے

۳۔ طلبا ایم اے، ایل ایل بی ... رکھ سکتے ہیں۔

کے طلبہ تین کتابیں ایک ہفتہ تک اپنے پاس ... تو طلبہ سے جواب

طلبہ پانچ کتابیں دو ہفتہ ... کتابیں ... جائیگا۔

۴۔ مدت مقررہ ... واپس لیا جائیگا اور ... کی جا سکیگی ... غرض

ایک ... ضروری ... لازم ہے۔

۵۔ بشرط ... کتاب کا لانا لازم ہے۔ ... وار

یہ کتب خانہ میں کتاب ... ہو جائیں تو ... ذمہ دار

۶۔ کتابیں گم یا خراب ہو جائیں ... نشان ... یا اپنی ... سے

عائد ہوگی۔

۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان ... نہ لگایا جائے۔

۸۔ قلمی نسخے ... کی کتابیں

جاری نہ کی جا سکینگی فقط